

نام کتاب	قیمت	نام کتاب
تصوفین -	۱۰	مکتوبات امام ربانی - حضرت مجدد الف ثانی -
پند نامه عطار - از حضرت شیخ فرید الدین -	۱۱	مطلع الانوار - از طوطی ہند امیر خرد و ہدی
منطق الطیر - از شیخ فرید الدین عطار قدس سرہ	۱۲	غشی مولانا ابوالحسن - فہرست آبادی -
خواجہ القواد - مصنفہ حضرت محمد نظام الدین	۱۳	حدائقہ حکیم شالی - معروف بہ آی نامہ غشی جدید
اولیاد مطبوعہ ۱۸۹۲ء -	۱۴	کاغذ سفید کندہ -
می باید شنید - رموز تصوف قابل دید	۱۵	ایضاً کاغذ خانی
از شاہ رفعت علی -	۱۶	ایضاً سہ سعادت - از امام غزالی
مغربیہ لعلوب - مصنفہ مولانا غمیں گند	۱۷	معروف سند اول
واضح فلم -	۱۸	ہدایت المومنین - رسالہ در بیان بیعت
ایضاً خفی فلم -	۱۹	صالحین از ملا معین الدین -
زبدۃ المقامات - نفیس کتاب -	۲۰	مطالب رشیدی - از حضرت شاہ تر بعلی
رسالہ رموز الحقیقہ -	۲۱	آئندہ قدس سرہ -
شہوی عطار - از شیخ فرید الدین عطار -	۲۲	رسالہ سمرقہ السلوک - از حضرت شاہ محمود
بے سرنامہ - مصنفہ فرید الدین عطار کاغذ	۲۳	خوش زبان -
سفید مطبوعہ ۱۸۹۱ء -	۲۴	مناجات ہفت چکر گنجینہ توحید و صفیہ تجید
غشوی راجہ مطبوعہ ۱۸۹۵ء کاغذ خانی -	۲۵	مصنفہ منشی اومان پر شاہ صاحب ناظر گلگٹری
می باید دیدہ قابل شنید از ملا محمد حسین -	۲۶	دور میں شہر گورکھ پور -
می باید پسندیدہ قابل دید از منشی راسے چند	۲۷	نفحات الانس - مع حواشی مفید از ملا
صاحب زمیندار قصبہ سلطان پور -	۲۸	عبد الرحمن جامی -
شہوی شاہ پو علی قلندر - معروف -	۲۹	مصباح الہدایہ - ترجمہ عوارف از حضرت
شہوی شیخ بہلول حکایات عارفانہ -	۳۰	شاہ محمود کاشانی -
	۳۱	خواجہ سعدیہ - از قاضی ارتضی علی خان

قیمت کتاب	نام کتاب	قیمت	نام کتاب
۲۲	علامه دوانی معروف متداول کاغذ سفید گنده	۱۳۰	گلستان حکیم قالی - بحوالہ گلستان حدیث
۲۲	اخلاق ناصری - از شیخ نصیر الدین محقق طوسی کاغذ سفید گنده	۱۴	بهارستان جامی - بطور گلستان سعدی ۱۲
۲۲	اخلاق محسنی - بہ تحشیہ جدید و واضح قلم مصنفہ	۱۸	خارستان - از ملا عبداللہ بن خوافی تجنی جدید
۱	لاحسن واعظ الکاشفی -	۴	ہم پہلوئے گلستان سعدی -
۱	غنی سلسبیل - بردش بر عظمت حکیمانہ از	۴	عقد گل - وعقد منظم یعنی انتخاب گلستان
۱	حکیم منور حسین امروہوی -	۴	دہستان سعدی دم -
۱	شکات احسانی - در تہذیب اخلاق -	۴	دہستان - سعدی علیہ الرحمۃ محشی جلی قلم حررہ
۱	مجموعہ صد پند سو و مند لقمان مع سعادت	۴	خوشنویس منشی محمد شمس الدین صاحب -
۱	در سالہ خواجہ عبید اللہ انصاری و تحفہ الملوک	۱۰	دہستان - محشی متوسط قلم بہ مراتب بالا -
۲	و منهاج العابدین -	۴	دہستان - محشی ادنی قلم بہ مراتب بالا مع ثنیل
۲	موجہ عظمیٰ مصنفہ خان آرزو -	۲	دہستان - محشی متوسط قلم مطبوعہ علوی -
۱	عطیہ کبریٰ - مولفہ خان آرزو -	۱۳	دہستان - محشی خرد و بمراتب بالا -
	کتاب تصوف فارسی	۱۳	دہستان - محشی خرد مطبوعہ شمر ہند -
۱	انیس لارولح - از حضرت شیخ شمس الدین خا	۱۳	دہستان - محشی خرد مطبوعہ نظامی -
۱	کلمۃ الحق - از شاہ عبدالرحمن مع ترجمہ و تفسیر	۶	باب چہارم و ہفتم دہستان - در توفیق
۱	از ملا نذر اللہ در بیان وحدت وجود مع	۱۲	دوائد خاموشی -
۱	دلائل و دفع شکوک -	۱۲	دہستان متبرجم - یعنی آرد و نظم شعر بہ شعر
۱	مکتوبات جوہلی - شیخ شرف الدین یحییٰ	۱	از منشی گو بند پر شاد فضا -
۱	منیری قدس سرہ -	۱	بہار دہستان - شرح دہستان از
۱	مکتوبات حضرت شرف الدین یحییٰ منیری	۱	حکیم چند بہار -
۱	قدس سرہ -	۱	اخلاق جلالی محشی انیس و خوشنویس از

و شیرین میده دود فوت نکند بیا تن اقبال نصارت بخش هزار عمارت با زوی همت راز در جناب مشی نزل کشور
 شجر مطالعش بار در طبع مارش پر ثمر یاد باد عیبه فطرت کامران و بقصد غنای طبیعت فیض رسان تو هست که انبساط خاطر
 رو نماید و آب رفته جوی مشتاقان باز آید صفحات متن از سبزه یگانگی غلط ناسخان پیراسته و زودش حواشی از نقشه نگار
 نو کمن آراسته رنگ طبع و پیران افزوده غیرت گلشن فرخار نموده شود تا آنکه خس و خوار صحرای هیچدانی گاه پامال
 دشت از لیده بیانی تنگ انام با دمی برای نام که تسمن از خرنه جره باز نداند و تیز نترن از برگ نتواند
 با تصور باعث و خلعت بضاعت حسب ارشاد همیای انتقال نشست و کرد خدمت بر میان جان بست از کتب
 معتبر بمقابل صحت و هما کن به تزیین هواش پرداختنهای معتد بهم که در همه جنب جدول رقم کرد و تراز
 منقول عنه بعد نقل حواشی گذاخته مشهور قدیم را درین جدید هم مقرر داشت قصص صراح که کشف اللغات هم منتخب
 است برهان است اس سرودی شش بعضی غرض آن نورالعید احراری آخ خیابان است هر چند دیگر اشغال مطیع
 آرایش این شاد را خاطر خواه هملت نداد و بدون جمع بستنیهای زلفت و خال مشاطگی سرسری اتفاق افتاد
 لیکن چه عجب که در نظر نظار گیان هنرمین مطبوع آید و در قریب که اکثر تو کینش نسبت بعضی دیگر حسن نماید از بزرگان
 خطایوش اسید و تگیری در زلت اقدام است که این هیچ میرز کوناه دست را زبان عوی صواب در کام است
 با تبحر پس ازین به گهر ریزی خطایوزین قلم و جواهر نگاری بدیع رقم سرا پایور یافته در گوش و گلو گوهر یافته

قطعه تاریخ خانم طبع از نتایج فکر ابرکار محمد مرزا جان رقم کتاب گلستان تخلص محمود و آوان مجید و کلاه شاد

زین بحر این گلستان بیت	نخلبند ازل چه سامان داد	او ز کاندن نقش زدن بر سنگ	جان گویا بحکم بیان داد
گفت محمود سال تارخیش	باز گی طبع بر گلستان داد		
خاتمه طبع حال از جانب کار پردازان طبع			
الحمد لله که درین زمان کتاب خطایوزین در مطبع نامی گردی مشی نو کشور و نق کعبه حسب الایامی جناب مشی نزل کشور صاحب بجا را گوایک مطبع موصوفت بجا به سرچ الاو اولی است و مطابع ماه جوزی ۱۹۱۰ هجری با رشتا در دهم حلیط طبع پوشیده فقط			

منقول مطبوعه سابعه

قطعه در تمهید تالیف از تاجیه فکر بلند سخنور بیدیل و بندشی کالاکا پراشاد و موجب کشف و کشفی

ایک منظر که در وقت او	دیده الی نظر تر باشد	نظره بود و در بار بپوست	یقین است که اگر هر باشد
شرفین خانه طبع از او	یادگار و دل مضطرب باشد	لفظ شیرین و معانی زکین	استزاج چل و شکر باشد
گفته بقول طبع ثالث	خشن بکار چه خوشتر باشد	کلامی صحت طبع نسیب	شربت حد و ذکر باشد

خاتمه بر آمده قلم اعجاز رقم مقبول بارگاه لم نیری حضرت مولانا محمد هادی علی مرحوم

کتابت من این دیار می نماید از تالیفات و ابواب است که گشتن کن گمان بهر شرم و شرم طاعت یاب است تا گوناگون از روح و نفس
نایابش تامل نماید و در باطن از روح و از انوارش بارنگ و در بیکار لب غنچه تسمیع و از قرآن نباتات به پیش گو قطعه

خاندان بهر آفرین و کوشش	در انعام عام جوان بکشاد	کج گوهر بپوشیا بخشید	زنده در دهر بر این گل داد
-------------------------	-------------------------	----------------------	---------------------------

خندان نمی در ریاض رسالت دماند که عالم را پس رویش گردانید نجات مکارم اخلاقی با همین روزگار استین و گیان
ایمان و کاست جان پرور اخس و آقا نش سرای حیات مرده و لان لغت نان مشو

موصوفت طبعین افزا	اگر عود نموده تازه جانها	خاک پایش عبیر کبر	مهد طعن زیند شک و عنبر
-------------------	--------------------------	-------------------	------------------------

عطر یاقوت مملو و تسلیم بر خدایش و تخته بارگاه آل و عطر و اصحابش با و بعد ازین حالی طبع پاک شاه شادام کرد
گرد که بهار سخن از کتاب گلستان از تفسیر غنیمای غنایب شیوا از بان شاخا بهر طرازی حضرت شیخ مصطفی الدین
سعدی شیرازی را را صد بر اند و افاض طلیعه برده و حسانه تفسیر از شایش و توصیف و کمال شهرت مشهور از تعریف است
حرفش بفضاحت سمبائی هم آغوش و از لفظش بلاغت حسانی و دوشادوش هر بابش و فکر گوناگون و دشواری و معانی
حکمت از عبارتش و در دگر گری قبول صیبت و لا ویری بران در دیده و هوای ریاض پذیرائی به پیش رسیده از نیابت که گو
کر از منسل از از طالع بر آمد و ان شوق چمنان در روی گل پیش نظر آمدن درین زمان که این گلده از انجمنا نهفت
و در هر گل زمین رنگس دیده انتظار نگفته سسی سر و خیایان بختباری و نهال چمنان نالاری و رس حلیقه مر و ت

بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم

مثنوی

بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم

ما نصیحت بجای خود کردیم
 اگر نیاید بگوش غمت کس
 یا ناظر آفید سئل بالله حمه
 و اطلب لنفسك من خیر
 لان یوم التلاق مكانه
 انا المسیر وانت موحد

روزگاری من بسر بریم
 بر رسولان بلاغ شد و سن
 علی المصنف استغفر صفا
 من ذلک غفرنا لکاتبه
 عند الرؤف لقلب یامولانا
 ها قد سأت اطلب لاجنا

تمت

حکمت دو کس مردند و تخم برودند یکی آنکه
دانش و نخورد و دیگر آنکه دانست و نکرد

کس بیدار بیدار را	که نه در عیب کوش
و کرمی و صد گنه دار	که در عیب به فرو

حاشیه کس بیدار بیدار را که نه در عیب کوش	حاشیه کس بیدار بیدار را که نه در عیب کوش
--	--

تمام شد کتاب گلستان و الله المستعان
بتوفیق باری عز اسمه درین جلد چنانکه رسم
مؤلفان است از شعر مقدمان تلفیقی زرفت عینیت

کهن خرقه خویش پیر	به از جامه عاریت این
-------------------	----------------------

آزاد بخوانده اند مگر سرو را که شمره ندارد و گوی درین
 چه حکمت است گفت هر یک را دخی معین هست
 بوقت معلوم گهی بوجو و آن تازه اند و گاهی
 بعد م آن پیر مرده و سرو را هیچ ازین نیست
 و همه وقت خوش است و نهیت صفت آزادگان

بر نیکه میگذرد دل منه که دجله بے

پس از خلیفه بخواد گذشت در بن داد

گرت ز دست بر آید چو نخل بهش کریم

ورت ز دست نیاید چو سرو بهش آزاد

صلوات بر سر امیرالمومنین
 علیه السلام
 و بر سر ائمه اطهار
 علیهم السلام
 و بر سر سید الشهدا
 علیه السلام
 و بر سر اهل بیت
 علیهم السلام
 و بر سر اهل کربلا
 علیهم السلام
 و بر سر اهل مدینه
 علیهم السلام
 و بر سر اهل قم
 علیهم السلام
 و بر سر اهل تبریز
 علیهم السلام
 و بر سر اهل مشهد
 علیهم السلام
 و بر سر اهل نجف
 علیهم السلام
 و بر سر اهل کربلا
 علیهم السلام
 و بر سر اهل مدینه
 علیهم السلام
 و بر سر اهل قم
 علیهم السلام
 و بر سر اهل تبریز
 علیهم السلام
 و بر سر اهل مشهد
 علیهم السلام
 و بر سر اهل نجف
 علیهم السلام

حکمت قجبه پیر از باجاری چه کند که توبه نکند

و سخت معزول از مردم آزاریست

جوان گوشه نشین شیر مرد راه خدایت

که پس خود نتواند ز گوشه برخاست

و نه

و نه است قدس
افشای آراک شوم را باطل
لا اله الا الله

خود را با حسن
پیرا را با حسن
لا اله الا الله

جوان سخت پی باید که از شهوت به پیر نبرد

که پیر است رغبت را خود آلت بر نمی خیزد

حکمت حکیم نامور را پرسیدند که در خان

که خدای عزوجل آفریده است و برون هیچ یک

که دست راست راست خاتم در دست چپ
چرا می کنند گفت ندانی که اهل فضیلت همیشه

محرم باشند عنه
عنه نفع بپوشان طاعت بنیالی
عنه چنانکه در حدیث آمده است

آنکه خطا فرید و روزی نخت
یا فضیلت همید بدی نخت

حکمت نصیحت پادشاهان مسلم کسی راست سردن

که بیم سر ندارد و یا امید قوی عنه
عنه نفع بپوشان طاعت بنیالی
عنه چنانکه در حدیث آمده است

موجود چو پای زنی زرش عنه
چشم شیریندهای لای لای عنه
 امید هر اش نباشد عنه
برست بنیاد تو جید بس عنه

حکمت شاه از بروج شمع کار است و شمع بر آ

حکایت اول کسیکه علم برجامه کرد و نگشتی
 در دست چپ بشید بود و گفتند شش پر از است
 بچپ و ادوی که فضیلت رست رست گفت

رست راز نیت رستی تمام است

فرمودین گفت نقاشان چین را

که پیرامون خرگاهش بدو زدند

بدان رانیک و ارای مرد و هشیار

که نیکان خود بزرگ و نیک روزند

حکایت بزرگی را پرسیدند که چندین فضیلت

مکملان
 در دست چپ بشید بود و گفتند شش پر از است
 بچپ و ادوی که فضیلت رست رست گفت
 رست راز نیت رستی تمام است
 فرمودین گفت نقاشان چین را
 که پیرامون خرگاهش بدو زدند
 بدان رانیک و ارای مرد و هشیار
 که نیکان خود بزرگ و نیک روزند
 حکایت بزرگی را پرسیدند که چندین فضیلت

بر پدای رحمت کن که بزنجبان خود رحمت کرده

که مرایشان رانیک آفریده

حکمت عاقل چون خلاف در میان آید

بجهد و چون صلح بنیدلنگر نبند که اینجا سلامت

بر کنار است و اینجا حلاوت در میان

حکمت مقام راسه شش می باید و لیکن

سه یک بر می آید عیبت

هزار بار چه آگاه بهتر از میدان

ولیک اسپ نذار و بدست خوش عنان

حکمت ز راز معدن بجان کندن بذر آید و از دست

نجیل بجان کندن قطعه

دوران نخورند گوشه اندر گویند امید به که خورده

روزی عینی بکام دشمن زرمایده و خاکسار مغول

حکمت هر که بر زیر دستان نه بنشیند بجز زیر

گرفتار آید مقنونه

نه هر بازو که در قوی می باشد بمرودی خزان ایشکند دست

ضعیف از ملکن دل گزنی که در مانی بجز زیر و زندی اگر بنایست

حکایت درویشی بنا جات در میگفت باز

در این غزل نه هیچ مانده است
چون بیت و سوره و آیه
و این غزل را در این کتاب
از بدست صاحب این کتاب
در این غزل نه هیچ مانده است
چون بیت و سوره و آیه
و این غزل را در این کتاب
از بدست صاحب این کتاب

حکمت گدائی نیک انجام به از پادشاه نافرجام

انغمی کر پیش شاد و مابری به از شادی کر پیش غم خوری

حکمت زمین را از آسمان نثار است و آسمان را

از زمین عبار کل انا و یتر شتر بمافیه

گرت خوی مرین ناسر اوار تو خوی نیک خوشتر از دست گذار

حکمت خداوند تبارک و تعالی می بیند و می پوشد

همسایه می بیند و می خروشد

نمود باشد اگر خلق غیب دان بود

کس به بحال خود از دست کس نیا سود

و اگر غمزه لطف بخیزاند بدان را به نیکان در یابند قطعه

گر بخیر خطاب قهر کند	انبیاء را چه جای رت
پرده از روی لطف بگشاید	کاشقیرا امید مغفرت

حکمت هر که بتاویست دنیا راه صواب برگیرد
تجذیب عقبی گرفتار آید و لَنْ يَنْفَعَهُمْ مِنَ الْعَذَابِ
الْآخِرِ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ و

چند است خطاب حمران انگیزد	چون چند دهند شنوی بنهند
---------------------------	-------------------------

چند نیک بختان بحکایت و امثال پیشینگان
چند گیرند از آن پیش که پسینان بواقع مثل زنند

درویش گنمت تنگدل نشینی پس حلاوت و ذکر من
کجا دریایی و بعبادت من کی شتابی قحط

<p>کہ اندر نغمہ مستی خستہ ویریش</p> <p>ندانم کی بحق پزاری جوش</p>	<p>کہ اندر نغمہ مستی مغرور غافل</p> <p>حضور در سر و صراحت ^{خطبات} انبیا</p>
---	--

حکمت ارادت بیچون کی را از تخت شاہی فرو
و کیے را در شکم ماہی نکو دارد

وقت است خوش آنرا که بود و ذکر تو مهوس

در خود بود اندر شکم حوت چو بونس

حکمت اگر تیرے تھریک شبنی و ولی سرور کشید

[illegible]

سگ حق شناس به از آدمی ناسپاس ^{قطع}

سگی از قلمه هرگز فراموش ^{نگرد} و دگر زنی صد تشنگ

و گر عمری نواری سغله را ^{بکتر} خری آید تو در جنگ

حکمت از نفس پرور بهر پروری نیاید بی ^{سهر}

سروری را شاید مثنوی ^{بهمین}

مکن جم بر مرد بسیار خوا ^{که} بسیار خواست بسیار خوا

چو گاو از همی بادت در بی ^{چو} خرن بچو کسان در بی

حکمت در نخل آمده است که ای ^{فرزند} آدم

اگر تو نگری و بهمت مشغول شوی ^{بمال} از من و اگر

فصلش بدانند پایه جهالتش نشاند قطعه

ندهد مرد و هوشمند جواب

اگر چه بر حق بود و فراخ سخن

مگر آنکه کز و سوال کنند

غل و عویش بر مجال کنند

حکمت ریشه درون جامه دایم و شمع

رحمت الله علیه هر روز پرسیدی که چون است

و پرسیدی که کی است و انستم که از آن احتراز میکنی

که ذکر همه عضوی روا نباشد و خردمندان گفته اند

باید که گفتن و شنیدن هر یک را

تا نیک آئی که سخن چنین جواب است

قول هر که بابدان نشیند اگر چه طبیعت ایشان نیکو
لیکن بطریق ایشان متهم گردد چنانکه اگر شخصی
بخراآت رود به نماز کردن غسوب گردد و بخر خوردن میوه

رقم بر خود بادانی کشید	که نادان به صحبت بگریزی
طلب کند دم انایان بکشد	مرگفتند با نادان میبوند
که گردانامی هری خرباش	و گردانانی ابله ترباش

حکمت حلم شتر چنانکه معلوم است اگر طفلی همت
گیرد و صد فرسنگ برود کردن از متاعش برنج
اما اگر دژده هولناک پیش آید که موجب هلاک باشد

گفت بدانکه هر چند استم از پرسیدن آن ننگ استم قطره

امید عافیت آنکه بود موافق عقل

کہ نبض را طبیعت شناس بنمائی

پس ہرچہ ندانی کہ دل پر رسیدن

دلیل راہ تو باشت بغزو و مانے

است هر چه بدانی که هر آنی معلوم تو خواهد شد

پرسیدن آن بحمل مکن که هیبت سلطنت از این

علاج پیکار دست داود

دشمن میازی که دست
که بی پرسیدن معلوم گردد

یابن کن خان و خردیل	یابن کن پیلان و سنی
---------------------	---------------------

حکمت خلعت سلطان اگر چه عزیزست جامه

خلعتان خود ازان بغرت تر و خوان بزرگان

اگر چه لذت خمر و ده ابلهان خوش ازان بلدت تربیت

سر که از دست پنج خوش تره	بهر زمان ده خدای بره
--------------------------	----------------------

حکمت خلاف راه صوابست و عکس رای

اولا الباب دار و بگمان خوردن و راه نادیده

بے کار و ان رفیق امام غالی رحمه الله علیه را

پسند که چگونه رسیدی بدین منزلت و علوم

زینبوردشت بیروت کو
بارجی غسل نمیدی پس من

قول مرد بعمیروت زن است و عابد با طمع هرین

ای مونس جامه کرده سید
بجزند پر خلق و نامه سیاه

دست کوتاه باید از دنیا
آستین چه دراز و چه تاه

حکمت دوس را حسرت از دل نرود و پایی

تعبان انگل بر نیاید تا جری شکسته و وارث

۱۲ عذر و استعفاء از عذر و استعفاء از عذر و استعفاء از عذر و استعفاء	با قلم در آن ششسته قطعه	۱۳ عذر و استعفاء از عذر و استعفاء از عذر و استعفاء از عذر و استعفاء
---	-------------------------	---

گرنیاسته در میان بالست پیل

مرد و بایر ازرق پیرن
یا یکش من جان با انگش نیل

[illegible]

ورونده بمعرفت مرغ بی تیر و عالم بی عمل در
 بے پروا و زاهد بے علم خانہ بے در مراد از
 نزول قرآن تحصیل سیرت خوب ست نہ تیر
 سورت مکتوب عامی متعبد پیادہ رفقہ است
 و عالم متہا و ن سوار خفتہ عاصی کہ دست بردار

بہ از عابد کہ در سر دار دیت

سنگ لطیف خمی لار بہتر ز فقیہ مردم آزار
 قول کی را گفتند عالم بے عمل بچہ ماند گفت

بہ نور بے عمل دیت

کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران

کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران

چشم و کرم و دولت جاو بسای و گر نخواهد رفت

حکمت خود را نفی حق نجاست که بنده بگنجد

دین میں میدان و قطعہ

مرد کی خشک منہ زایم	رفتہ در پستین صاحب جاہ
گفتم ای خاجہ اگر تو بدختی	نکبت راجہ گناہ

حضرت مولانا محمد شفیع صاحب دہلی
 مولانا محمد شفیع صاحب دہلی
 مولانا محمد شفیع صاحب دہلی

آلات انجواہی بلا حدود
چہ حاجت باوہی کنی و
کہ آن بخت بگنہ دور است
کہ روی اچنان شمع است

حکمت تلمیذی بی ارادت عاشق بی زور است

اہدیت
 بہ مکتبہ
 جاب
 نامہ

پستدای طالب روزی بستین که بخوری ای
مطلوب اجل مرد که جان نبرسته ^{از بهر بیست} قطعه

همد رزق اکنی گزینی	برسانه خدای غریب
وز روی دمان شیرینک	نخوردت مکر بهر اجل

حکمت تو مگر فاسق کلوخ نذراند و دست و پایش
صالح شاهد خاک آلود و این کی و لق موسی است
مُرقع و آن ریش فرعون مضع ولیکن شدت
نیکان روی در فرج دایره و دولت این سرور ^{نشیسته} قطعه

هرگاه جاه و دوست این	خاطر خسته در نخواهد یافت
----------------------	--------------------------

نہی و معلومی پیش قیاس

خبریکه منی باری گل افتاد	بدل شفقت کن و منی باری
کنونکه ز قی سپیدیش که افتاد	میان و چو پیران بیکه خورشید

حکمت دو چیز مخالف عقل است خوردن
بیش از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت مرگ

فضا و گشت و در هر ساله او
فرشته که کسبیت بخیر این باد
بشکریا بشکایت بر آید و بی
چه غم کند که بر سر این غمی

ای دواهی در درد ضعف
 عاشق کنی و احسانی نالی و
 در غاری بنی ز رست عمل است
 از کلبه سبب شتر احیای نام
 بدون غیبت خلوتی بقیه بنی
 رگ و آنچه خلوت نامی زنی و
 نوشته اصل ندارد ۱۳۳۰ از خیابان
 و غیره در این بنی دم
 در وقت از وقت که جان
 کان که بدوست و قول
 و در سبب از چون افتاد بود
 شنبه از سردی
 گفتن در انداخت
 ای شتر ۱۳۳۱ است
 است در دم و اگر کرد و
 است است از راه
 ای شتر ۱۳۳۲ است
 ای شتر ۱۳۳۳ است

یوسف صدیق علیه السلام در خشک سال سیر بخورد
تا اگر سنگان را فراموش نکند مشغول

انکه در حجت و نعم نیست	او چه داند که حال چیست
حال در ماندگان کسی داند	که با حال خویش در ماند

ع تا اگر سنگان را فراموش نکند	قطع	ع تا اگر سنگان را فراموش نکند
----------------------------------	-----	----------------------------------

ایکه بر مرکب تازنده سواری به شد آرد
که خرفا رخسارش سوخته در آب و گل است
آتش از خانه همسایه درویش میخواه
کاخچه از زدن او میگذرد و دود است

الْوَعْدَ الْيَكْبَرُ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ

بقول شہنشاہِ ہندوستان
شعر حسین کہ از کہ ہرچی با کہ ہرچی

خداوند شیطانی با مخلصان بر نیاید و سلطان

بامغلیان عثمانی

و ايش مده آنكه بى نماز
گرچه دينش ز فاقه باز

نو فرزند خدا میسر دارد
 از مرض نو نیز غم ندارد
 امروزه مردم به شکر گویند
 فردا گوید تری از بخارین

حکمت هر که بزرگی نانش بخورد چون میرد
نانش بزرگ است انگور میوه دانند خداوند

حکمت محصیت از هر که صادر شود ناپسند است
 و از علما ناخوب تر که علم سلاح جنگ شیطان است
 و خداوند سلاح را چون باسیری بر نه سرساری

بیشتر بد و دشمنی

بزرگ نشینند ناپرسه نیکوکار
 دین و دینش بود در چاه

عامی نادان پیر نشان گاه
 کان بنای بیانی از رفو قنای

حکمت جان در حمایت یکدم است و دنیا وجود
 میان دو عدم دین بد نیافر و شان خشنود
 یوسف را فرو شدند تا چه خنود آید

حکمت اندک اندک خیلی شود قطره قطره سیلی
گردد یعنی آنکه دست قوت ندارد و سنگ خرد

گاه میسر در آن وقت فرصت دمار از دماغ هر

وَأَمَّا الْإِنشَاءُ فَالْجَمْعُ

طَرَعَةُ قَطْرِ إِذَا انْقَفَتْ

دانه دانه است غله در انبار

کست عالم را نشاید که سفاقت از عامی بکلم
بذار که هر دو طرف را زبان دارد و هیبت آن

کم شود و جمل آن مستحکم شود

سفره گوئی بلطف	فرزون گرد و شکر و گران
----------------	------------------------

۱۵
 تا نیت خدیو در آن
 در اجتماع بنظر تقدم فاعل است
 که سابق عبارت دیگر از قطره و تر
 اتفاق و توفیق علی هر یک است اینچنین
 دلالت بر آن دارد و بیان گفت
 قطره و فو خلیل است در آن معنی
 بیعت باشد در این کلام اگر تشریف است
 میگوید علی بود که اگر گذشت یعنی
 بر آنکه تشریف
 بر آنکه تشریف
 است و جوی بودی
 عا و قیام مع شود
 ۱۳ مولانا محمد علی
 شافعی بیضاوی
 تامل است از جی
 دانی و پیر شدن کار
 تا آنکه گفت
 نوبت قرار داده
 میفرماید که
 که توفیق است

پند را می بی قوت مکر و فسون است و قوت

بے رای چل و جنون

تمیز ناید و تدبیر و عقل و آنکه ملک

که ملک و دولت نادران سلاح جنگ خدا

حکمت جو انرد که بخورد و بدید به از عابد

که ببرد و نبهد

پند هر که ترک شهوت از بهر قبول خلق داده

از شهوت حلال در شهوت حرام افتاده است

عابد که نه از بهر خدا گوشه نشیند
بچاره در آئینه تاریک چرخ

عالم اندر میان جهالت
شاهی در میان گور است

مستلی گفته اند صدیقان
مصطفی و کشتن یقین

در درستی و نادرستی عالم را

پند دوست را که بمرے فراچنگ آرند
نشاید که بیکدم بیازارند بیت

سنگی بچند سال شود محل پاره

ز تبار تابیک نفسش شکنی بنگ

حکمت عقل در دست نفس چنان گرفتار است
که مرد عاجز در دست زن گرفتار شود

در خرمی بر سرائی به بند
که بانگ زن روی آینه

اول بگویند که در دست
دست را که باری است و دست را که نیست
مستلی گفته اند صدیقان
مصطفی و کشتن یقین
پند دوست را که بمرے فراچنگ آرند
نشاید که بیکدم بیازارند بیت
سنگی بچند سال شود محل پاره
ز تبار تابیک نفسش شکنی بنگ
حکمت عقل در دست نفس چنان گرفتار است
که مرد عاجز در دست زن گرفتار شود
در خرمی بر سرائی به بند
که بانگ زن روی آینه

ولیکن چون نفس خود هنری ندارد با خاک
برابرست و قیمت شکرنه از فیست که آن

خود خاصیت ویست مثنوی

چو کنگان اطمینان نه بود

پیرا دگی درش نه بود

هنرهای گرداری نه گوهر

گل از خارست بر اینم از

حکمت مشک آنست که خود بگوید نه که عطا

بگوید و انا چون طبله عطارست خاموش و

هنرهای و نادان چون طبل غازی بلند

نصف نام
خفت

و میان ہی طوطی

عبدالله

خوت شود و مدارک مثل آن ممتنع باشد و منوی

نیک سبب است نه بیجان ^{بسیار} کشته را باز زنده میتوان کرد

شرط عقبت صبر است انداز که چو رفت از کمان بیا بد باز

حکمت حکیمی که با جهال در افتد باید که توقع

عزت ندارد و اگر جا بی زبان آورد می حکمی

غالب آید عجب نیست که سنگیت که گوهر ایشکند

عجب گرفتار و درودش ^{قطعه} عنیدی ای هم قفسش

که نه نند از او شش خانی نهید ^{برگز} تا دل خویش نیاز دارد و نه شود

سنگ گوهر اگر کانه بین ^{برگز} قیمت سنگ تغیر از زر کم نشود

سمتاری دگر سفند

ترجمہ بلیک پوڈان

بدولت تو گنم میکند بآفتاب

حضرت را چو تهنیتی بنواز

حکمت ہرگز دشمن پیش نیست اگر نکند

و شمن خویش است بیت

خیرہ رائی بود قیاس و در

سنگ در دست مار بر سنگ

وگروہے بخلاف این مصلحت دیدہ اندو

گفته اند که در کشتن بنیان تامل اولی است

بحکم آنکه اختیار باقیست توان گشت میتوان

ہست اگر بی تا مل شتہ شو محفلت کہ مصلیحے

پست حکیمان دیر دیر خورند و عابدان
 نیم سیر و زاهدان تند رقی و جوانان طاق
 برگیرند و پیران تا عرق بکنند اما قلندران
 چندان بخورند که در محدده جای نفس نماند

اعجاب دارند ۱۲

و بر سفره روزی کس شکر

سیرند شکم را و شب نگیر و خواب

شبه ز محدده سنگی شبه ز دل تنگی

حکمت مشورت با زمان تباه است و

سخاوت با مفسدان گناه شکر

همچنان سگ بازاری سگ صیدی را مشغول
 و پیش آمدن نیارند یعنی چون سفله بهر
 باکس بر نیاید بجنبش در پوستین افتد بیت

کنده بر آینه غیبت حسود کوته دست

که در مقابل گنگش و زبان مهال

حکمت اگر چه شکم نیست هیچ مرغ در
 دام صیاد و نیتاوی بلکه صیاد خود دام نهاد

بیت

شکم بدست و زنجیرهای
 شکم بند نادریه پرخدای

در این بیت
 سگ بازاری
 سگ صیدی
 سفله
 باکس
 پوستین
 افتد
 بیت
 کنده
 بر آینه
 غیبت
 حسود
 کوته
 دست
 که در
 مقابل
 گنگش
 و زبان
 مهال
 حکمت
 اگر چه
 شکم
 نیست
 هیچ
 مرغ
 در
 دام
 صیاد
 و نیتاوی
 بلکه
 صیاد
 خود
 دام
 نهاد
 بیت
 شکم
 بدست
 و زنجیرهای
 شکم
 بند
 نادریه
 پرخدای

کارش درمندان نیست مبت

جنگ و آوری کن باست پیش سرخه و غلیم دست

پست ضعیفی که با قوی دلاوری کند
یار دشمن است در هلاک خویش قطع

سایه پرورده از حد قوت آن که رود با مبارزان قوت آن
سست باز بجهل منگینه پیچیده با مردانین چنگال

حکمت بر کف نصیحت نشود و سر ملامت شنیدن و اشعر

چون نیاید نصیحت گوش اگر نشنوش کنم خاموش

حکمت بی همدان همدان را نتواند

الکرمات علیہم السلام بخشان بود
بقیمت یعل و ننگ گسیان بود

حکمت نه هر که بصورت نیکوست سیرت زیبا
دروست کار اندرون دارد و نویست قطعه

<p>که تا کجاست سید پاکجاہ علوم که خست نفس در بساط معلوم</p>	<p>تا آن ساخت بیکروز و شمال ولی باطنش ازین میبارش</p>
---	---

پسند هر که با بزرگان ستیزد خون خود میرزد

خوشتر از بزرگ پنداری
ز دودنی شکسته پشایانی

راست گفتند یک دو بند چو
تو که بازی بسری با غوچ

حکمت پنجمه بشیر انداختن و ششم به شیره زدن

[illegible]

از بدان جز بدی نیامو

آنکه گرگ پوتین دور

پند مردمان را عیب نهانی پید آن
که مریشان را رسوا کنی و خود را بی اعتماد
پند هر که علم خواند و عمل نکرد بدان ماند که
گاو راند و تخم نفیساند از تن بیستل طاعت

نیاید و پوست بی مغز نصاعت را نشاید
نه هر که در مجا و لیت چیت در معاملات درست

بقامت خوش که مجا در پاش

چون باری مادر با

حکمت اگر شبها هم شب قدر بود شب قدر بود

حکیم فیضی ناد احمد کوٹلی

سورة البقرة

سپاس و در بهام از تو گفتا

تو خاموشی بیاموز بهام

بہر کمال نکلند و نہ جواب

عظیم الشان شمس المصطفیٰ

یا خن آراچی مرم بہر

یا یونسین محمد پور بہا محمد حسن

چند هر که با دانا تر از خود جدل کند تا بداند

که و اناست بدانند که نهادن است و نشاندن

چون در آید مہ توئی بن

آریہ سماجی اعتراض

حکومت ہند کی جانب سے

میں نے کئی کئی بار

مجلس

جستار نور و خیا

[illegible]

حکمت کار با بصیرت آید و مجل و سیر آید نوکی

بخش خوش و بدم بیان	که استیق و اشتیاق
سمنند و باز تک فروماند	شتران همچنان آید سمنند

پند نادان را به از خاموشی نیست و اگر این
مصلحتی بدست نادان نبودی قطعه

چون نداری کمال فضل	که زبان دمان نگه داری
اومی را زبان فحش کند	چو بجزیره اسبکساری

عطف است بکادوس	ابیات	عطف است بکادوس
----------------	-------	----------------

خری را بلخی تعلیم میداد	بر و بر صفت دمی سخی
-------------------------	---------------------

حکمت چہ زود برآید ویزنہاید

بچہل سناں کا سہہ چنی
لاجرم قمیش نہی مہنی

خاک شرق شنیدم که
جبهه فوری کنند در مرد

مرنگت از بیضه برون آید و روزی طلبه

آدمی زاده ندارد حسد و عقول و تمیز

انکار ناگاہ کسے گشت چینی نرسید

وین تمکین و فضیلت بگذشت از همه چیز

آبگینہ مہر جاہا بی ازان بی محل شہت

معسل و شوار بدست آید از است غریز

[illegible]

پدر چون دور عمرش منقضی گشت

هر این یک نصیحت کرد و بگذشت

که شهوت آتش است از وی به پرهنر

بجو در آتش دوزخ مکن تیر

دران آتش نداری طاقت سوز

بصبر آبی برین آتش زن امروز

چند هر که در حال توانائی نکوئی نکند در

وقت ناتوانی سختی بیند شعر

بدر خمر از مردم از آیه
که مصیبتش یاریست

چو گفت ریت میخو رسم کند
و اگر خلاف میجو تو مسلم

حکمت ده آدمی بر سفره بخورند و درونک
بر مرداری بهم بسوزند حریفی بجائی گرسنه و
قانع بنانی سیر حکما گفته اند در روشی بقناعت

به از تو انگری به بضاعت شهر

و دود تنگ یک نان تخی برگردو

فتمت روی زمین پرنکند وید و تنگ

١٠

میں نے دنیا سے
مخفی رہنا چاہتا تھا
میں نے دنیا سے

مجلس
مجلس
مجلس

[illegible]

چند حق راستایش خوش آید چون
لاش که در پیش دے فریه نماید

الانامشوی من سخنگوی
که اندک مانفعی از تو دارم
اگر دوزی مردش نیکار
و و چندان عیب بت شمار

حکمت مستکرم را تا که عیب نگیرد
سخن صیقل بخشد

مشغول به حسن خویش
به تحسین نادان نزار خویش

حکمت همه کس را عقل خود بجان نماید
و فرزند خود بکمال

یکی به بود و یکی منازعه کند
چنانکه خد گرفت ازین تراشیم
و یکی گفت که این قیاس
درست خدایا بود و میرا

نکستہ پادشاہ را بر خیانت کسی واقف نگردان
مگر آنکہ کہ بر قبول کلامی و اتق باشی و گرنہ در بلا
خودستی می کنی قنوی

پس بج سخن گفتن انگاه کن
که هستی که در کار گیر سخن
کما است نفس انسان سخن
تو خود را بگفتار ناقص کن

چند برگ نصیحت خود را می کند او خود

بصیحت گری محتاج است

پستد فریب دشمن مخور و غرور مدح مخور که
این دامن زرق نهاده ست آن دامن طمع کشا

[illegible]

حکمت دشمن چو از همه حیلته فروماند
دوستی بجنباند آنکه بدوستی کار مانی کند
که هیچ دشمن نتواند کرد سر مار بدست دشمن خوب
که از احدی الحسین جان نداشت اگر این غالب آمد
ما رسته و اگر آن از دشمن رسته و

بجز زمره که مشغول رخصت می	که مغرور بر آرد و جان بدو
---------------------------	---------------------------

حکمت چیست که دانی دل بیازارد تو خاموش

باش تا دیگری بیار و فردا	فردا که بر دانی
--------------------------	-----------------

ببلا مشرود بهار بیار	خبر بد بجوم شوم گذار
----------------------	----------------------

در خاک بلیقان سیدم عجب	گفتم مر تربیت از پهل یاکین
اگر تابم چو خاک تحمل کن ای فتح	یا صبر خوانده و در خاک کن

حکمت بدخونی بدست دشمنی گرفتار هست که
مرحبا که رود از چنگ عقوبت او خلاص نیاید

اگر دست بیا فلک و بدو	از دست خوبی خوش بلا باشد
-----------------------	--------------------------

حکمت چو بینی که در سپاه دشمن تفرقه افتاد
تو جمع باش و اگر جمع شوند از پریشانی اندیشه بخل

بر و باد وستان بپوشین	چو منی میان دشمنان جنگ
و گر بینی که با هم کن بانه	کمان از ده کن بر به سنگ

بلیقان سیدم عجب
گفتم مر تربیت از پهل یاکین
یا صبر خوانده و در خاک کن
حکمت بدخونی بدست دشمنی گرفتار هست که
مرحبا که رود از چنگ عقوبت او خلاص نیاید
اگر دست بیا فلک و بدو
از دست خوبی خوش بلا باشد
حکمت چو بینی که در سپاه دشمن تفرقه افتاد
تو جمع باش و اگر جمع شوند از پریشانی اندیشه بخل
بر و باد وستان بپوشین
چو منی میان دشمنان جنگ
و گر بینی که با هم کن بانه
کمان از ده کن بر به سنگ

حکمت و کوشش من ملک و دین اند پادشاه

عنه
افاده کی گشتار
بدری

بجلم و زاهد ب علم شعر

بر ملک و میان آن ملک فرمان
که خدا را نبوده فرمان و ار

پند پادشاه را باید که تا صدی خشم و دشمنان

نماند که دوستان را اعتماد نماید آتش خشم اول

در حد او خشم اقدس انگه زبانه بجم رسید

عنه
باز خاک افاده
دارد و شمر و در و سر و
و لعل و دم

مشنوی

نشاید بی آدم خاک او
که در سر کند کبر و تنگی با

ترا با چنین تنگی و کشتی
نه پندارم از خاکی از آشتی

پنجمین از حد گرفتن و حشمت آورد
و لطف بے وقت هدایت بهر دو حیثیت ان
درشته کن که از تو سیر گردند و بخندان می تو برود

— 6 —

چون فاضل حرج و مرج نه است
مست است که نازک کند خویش

نیکوکاران و زینت و نور

مراد علیہم کہیں

اگر وہ دیکھ لے

دشمنی نرمی بهم در بهار

درستی نگار و خبر و مندرج

مختار افغانی

وہابی باید گفت اینجور منہ

قصایک و کرمی کن بخندان

[illegible]

حکمت هر که بدی را بشت خلق از بلاهای و
 چنانند و وی را از عذاب خدای ^{بیای تکرار} قطع

پسندیدست بخشایشین	منه برش خلق آزردهم
دانست آنکه حجت کردار	که آن طلعت بر روزندم

حکمت نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست
 پس کن شنیدن رواست که بخلاف آن کار کنی

که چنین صواب است مثنوی

که بر او زنی در نیغان	که بر او زنی در نیغان
از آن برود و او را	از آن برود و او را

پند چون در امضای کاری سر و دوشی
 آن طرف اختیار کن که بی آزار تو بر آید شمع
 با مژم گل می و شوار گوی ^{اجرا} با آن که در صبح زینک می
 حکمت تا کار بزر بر می آید جان در خطر افکند
 شاید عرب گوید آخر الحیل لیسف شمع
 چو دست از چلتی در ^{گفت} حلاست برن بشیر
 حکمت بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود بر خشیان
 دشمن چو بینی ناتوان لاف از برت خوون
 سخریت در هر استخوان مردیت در هر مین

در این بیت که در امضای کاری سر و دوشی
 آن طرف اختیار کن که بی آزار تو بر آید شمع
 با مژم گل می و شوار گوی با آن که در صبح زینک می
 حکمت تا کار بزر بر می آید جان در خطر افکند
 شاید عرب گوید آخر الحیل لیسف شمع
 چو دست از چلتی در حلاست برن بشیر
 حکمت بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود بر خشیان
 دشمن چو بینی ناتوان لاف از برت خوون
 سخریت در هر استخوان مردیت در هر مین

که اگر دوست گردند شرمزده نباشی ایست

میان و کس خاک چنان است
سخن چین بدست بهریم

کنند این و آن شد و گریه و دل
وی اند میان کو خفت و جل

میان و کس آتش آفرین
به عقل است و میان سخن

در سخن باد و دستان همیشه
ماندارد دشمنی بخوار گوش

پیش و یار آنچه گوئی بشود
ماند باشد در پیش یار گوش

حکمت هر که باد دشمنان صلح میکند
ازار

دوستان و دشمنان

بشوی بخردن و دان و دوست
که باد دشمنان بدست

حکمت دشمن ضعیف که در طاعت آید و دوست
 نماید مقصود وی خیرین نیست که دشمن قوی گردد
 و گفته اند بر دوستی دوستان اعتماد نیست
 تا بلیق دشمنان چه رسد و هر که دشمن کوچک را
 حقیر شمارد بدان ماند که آتش اندک مهمل میگردد

قطعه

امروز کشت چو میوه کشت	کاشت چو پلند شد همان
گذر که زده کند کمان را	دشمن که به میوه کشت

حکمت سخن در میان دو دشمن چنان گوئی

این سخن را در هر دو صورت
 غلبه شود و در هر دو صورت
 این مقصود
 و گفته اند بر دوستی دوستان اعتماد نیست
 تا بلیق دشمنان چه رسد و هر که دشمن کوچک را
 حقیر شمارد بدان ماند که آتش اندک مهمل میگردد
 این سخن را در هر دو صورت
 غلبه شود و در هر دو صورت
 این مقصود
 و گفته اند بر دوستی دوستان اعتماد نیست
 تا بلیق دشمنان چه رسد و هر که دشمن کوچک را
 حقیر شمارد بدان ماند که آتش اندک مهمل میگردد

دشمن گردد و هرگز ندی که توانی دشمن مونس
که باشد که وقتی دوست گرد

پند رازی که نهان خواهی با کس در میان
منه و اگر چه دوست باشد که در آن دوست
نیز دوستان هشد و چنین مسلسل قط

حاشی که ضمیر دل خوش
ای سلیم آب چشمه بند

کسی گفتن و گفتن که مگوی
که چو پندرتوان بستن جو

نشد

سخنی در نهان نبایت
کان سخن بر ملا نشاید

خبر بخردمند مفرما عمل اگر چه عمل کار خردمند نیست

حکمت شہ چہ چیز پایدار مانند مال بی تجارت
عشقم بی محبت و ملک بی سیاست قطع ^{کوفت و کشتن شود}

وقتی با لطف گوی و مدارا و مردے

باشد کہ در کینہ قبول آوری دے

وقتی بفحہر گوی کہ صد کوزہ نبات

اگر کہ چنان بکار نیاید کہ خطا

حکمت رحم آوردن بر بدان ستم است

بزرگان و عفو کردن از ظالمان جور است

بر که پیر و علم و زهد فروخت	خزنی کرد و در و پاکی فروخت
-----------------------------	----------------------------

پست در عالم ناپرسینه کار کو مستعله و است
 یهدای یاب و ق هوی لایستدای بیت

بیفاده هر که عمر و شباب	خزنی نخرید و زربیند است
-------------------------	-------------------------

پست در ملک از خرد و مستدان جمال گیر و دو
 دین از پرسینه کاران کمال یابد پادشاهان
 به نصیحت حسن و مستدان از آن محتاج اند

که حسن و مستدان بقدرت پادشاهان قطعه

پندی اگر نشنوی ای پادشاه	در همه قمر به زین پند است
--------------------------	---------------------------

این بیت را در دیوانه
 آن جان کنس و فواید
 سوز و غم است و در
 بر زلف و زلف
 نصیحت است و در
 است و در و در
 بکشت و در و در
 در و در و در
 به پادشاهان و در
 رای ایشان و در
 البسته و در
 بایه و در و در
 بایه و در و در

منت که منت سلطان

منتی از و که منت بد

حکمت دو کس بجایوده بر دند و سعی
بیفایده گردند یکی آنکه اندوخت و نخورد
و دیگر آنکه آموخت و نکر و نشنوی

علم چند آنکه شیر خانی
تحقیق بود نه دانش
آن تهمی مغز را چه علم و خبر

چون عمل در تو نیست نانی
چار پانی بر و کتابی چند
که بر و نیست یاد فر

حکمت عیلم از بگردین پروردن است
نه از بگردن یا خوردن شعر

پایه ششم در آداب صحبت

مال از بهر آسایش عمر ست نه عمر از بهر گرد کردن
 مال عاقلی را رسیدن نیک بخت کیست
 و بد بخت چیست گفت نیک بخت آنکه خورد و
 گشت و بد بخت آنکه مرد و هشت شعری

ملکبان از بر این میگوید که عمر در تحصیل مال گرد و نچورد

حکمت موسی علیه السلام فارون را نصیحت
 کرد که احسن کما احسن الله الیک نشیند

عاقبتش شنیدی قطعه

قومی بدین نمط ہستند کہ شنیدی و طائفہ خوان
 نعمت نہادہ و دست کرم کشادہ طالب نامہ
 و مغفرت و صاحب دنیا و آخرت چون بندگان
 حضرت پادشاہ عالم عادل مؤید مظفر مالک ابرہ
 امام حامی تغور سلام وارث ملک سلیمان اعدا ملوک ان
 مُظَفَّرُ الدُّنْيَا وَ الدِّينِ اَتَاكَ اَبُو بَكْرٍ بِنِ سَعْدِ زَنْكِي
 اَدَامَ اللّٰهُ اَتَامَهُ وَ نَصَرَ اَعْلَامَهُ قَطْم

ہمیشہ دارد و خدا

دراز او را

و نصیر دهد

نیرا سے او را

پدر بجای پیر گزاین گزینند
 خدای است کہ عالمی بخشاید

کہ دشت تو با خاندان آد کر د
 از برمت خود پادشاہ عالم کرد

نظر نکنی در بستان که بید مشک است و چوب خشک
و همچنین در زمره تو نگران شاگرد و کفو رود
حالت درویشان صابرند و ضحور شعور

اگر زاله قطره در شد	چو خمره بازار از و پر شد
---------------------	--------------------------

مقربان حضرت جل و علی تو نگرانند درویش سیر
و درویشان تو نگرمت و همین تو نگران آنست

که غم درویش خور و و همین درویشان آنکه کم تو نگران
و من یتو ککل علی الله فهو

پس روی عتاب از من بجانب درویش گرفت

چون حالت مابید و منطبق بشنید بر حسب تفکر
فرو برد و پس از تأمل بسیار سر بر آورد و گفت
ای که تو نگران راثنا گشتی و بر درویشان جفا
رواداشتی بدان هر جا که گلیست خارست و
با خمر خمارست و بر سر گنج مارست آنجا که در شاهوار
ست نهنگ مردم خوارست لذت عیش دنیا را
لذعه اهل در پی ست و نعیم بهشت را دیوار مکاره و پریش

۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰

چو شمع چلند گزیند طالب دست
گنج باور و گل خار و غم و دبی

[illegible]

سلسله اخوت بچنانند چون آذر بت ترش که
 بخت با پسر بریاد بختک بر خاست
 اِيْلَهِكُمْ لَعْنُكُمْ تَنْتَه لَاجُحْنَك دُشْمُكُمْ
 سقطش گفتم گریه ام درید ز رخسار شکسته ^{زشت} قطع

او درین من در وفاته	خلق از پی ما و ان خند ^{از تعجب}
نگشت تعجب جهان	انگفت و شنید بدندان

القصه مرافعت این سخن پیش قاضی بردیم و حکومت
 عدل رضی شدیم تا حاکم مسلمانان مصلحتی بجوید
 و میان تو نگران و درویشان فرقی بگوید قاضی

اقتاده اند و عرض گرامی را بیاورشت نامی داده و فرمود

باگرنگی قوت پرنه نماند	افلاس عساکر گفتی بستان
------------------------	------------------------

آنکه گفتی در بروی مسکینان به بندند حاتم طائی
که بیایان نشین بود اگر شهری بودی از خوش گدایان
پیاره شدی و جامه به و پاره کردند چنانکه

در طبیات آمده است شعر

ورمن منگرتا و گران چشم اند	کز دست گدایان آن دوشانی
----------------------------	-------------------------

گفتار که من بر حال ایشان رحمت می برم گفتم نه که
بر مال ایشان حسرت میخوری ماورین گفت ار

ولی کہ جو رہی ہو و نیکار
کی التفات کنہ پر تہائی

مَنْ كَانَ يَكُنْ يَدِيهِ مَا اشْتَهَى طَبُّ

يُغْنِيهِ ذَلِكَ مِنْ شَرِّ خِيَمِ الْعَنَاقِيدِ

اغلب تہیدستان و امن عصمت بیضیت الایمان

وگر سنگان نان ربانیدیت

چون سگ درنده گوشت یافت پیرسد

لکین شتر صالح ست یا حشر و جمال

چو مایه ستوران بعلت درویشی در عین فساد

پیشہ و تجارت

[illegible]

گفت ای مسلمانان قوت ندارم که زن کنم و
 طاقت نه که صبر کنم ^{در} رَهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ و او گوی
 موجب سکون و جمعیت زون که تو نگران را میسر شود
 یکی آنکه هر شب صنمی در بر گیرند و هر روز جوانی از هر
 صبح تا بان را دوست از صباحت او بر دل
 سر و خرامان را پایی از خجالت او در گل بیت
 بخون نیران فرورد ^{خنگ} ^{ننگ} شته ها کرده عنابک
 محالست که چهن طلعت او گرد مناهی گردد
 یارائی تباهی زند ^{شعر}

بشرہ در کارہای مخوف اندازد و از عقوبت
آخرت نہراسد و حلال از حرام نشاند قطع

سگی را اگر کلوخی بر سر آید	ز شادی بچہ گان بشنود
اگر نقش و کس و دوشیند	لیم الطبع نپارد کہ خوا

اما صاحب دنیا بعین عنایت حق ملحوظ است
و بجلال از حرام محفوظ من همان انگار کہ تقریر
این سخن بختتم و بیان بر همان نیاوردم انصاف
از تو توقع دارم کہ ہرگز دیدی است عالی کتب
بستہ یا بیوفانی بزند ان در نشانی پرده

بر سینه ضحاکان و اهل تمیسه نهند و گویند

کس اینجا نیست و حقیقت است گفته باشند

اترا کہ عقل و ہمت و تدبیر و راہمی نیست

خوش گفت پروردگار که کس در سرائی نیست

لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا يَفْكُمُونَ

وازرقه گدایان بفقان و محال عقل است

لہ اگر ریگ بیابان شود چشم گدایان پر شود شرم

دیده اهل طمع نیست دنیا پر شود همچنان که چاه شنیم

ہر کجا سختی دیدہ تلخی کشیدہ راستہ خود را

[illegible]

بگذارند چنانکه بزرگان گفته اند سیم نخیل از خاک
 و شش بر آید که و شش در خاک رود شش

برنج و شش کسی نعمتی بچنگ آید
 و اگر کسی آید برنج و شش برادر

جواب گفتش بر نخل خداوندان نعمت و قوف
 نیا قوه الا بعلت گدائی و گرنه هر که طمع بکسوت
 کریم و بچیش کی نماید محاکات و اندک زر چیت
 و گداوند که نمیک کیت گفتا بتجربت آن میگویم
 که متعلقان بر دروازند و علیطان شدید را بر خاک
 تا بار عسیر بر آن نهد و دست جفا

چندان مبالغت و وصف ایشان کردی
و سخنها می پریشان گفتی که همه تصور کند که
تریاقی اند یا کلید خانه ارزاق ^{مشتی} مشکبهر و
معجب نفوس ^{مستغفل} مال نصیب مفتتن جاه و
ثروت که سخن نگویند الا بشفاعت و نظر نکنند
الا بجمرا هست علما را بگدائی غسوب بگفتند و فقر را
ببلی سرو پائی طعنه زنند و علت مالیکه دارند
و عزت جاها بیکه پیدا دارند برتر از همه شینند
آن در سر دارند که گنجی دارند بخیر از قول حکیمان

رضا اند و هدف تیر قضا نه اینان که خرقه ابرار
پوشند و قلمه اودار فروشد رها

ای طبل بلند بانگ در باطن هیچ

بی توشه چه تدبیر کنی وقت هیچ

روی طمع از حلق به هیچ ارمی

تسبیح هزار دانه بردست هیچ

درویش بمعرفت نیارم تا کارش بکفر منجا

كَأَدَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا

و شاید جز نوجو نعمت برهنه را پوشیدن

در رقمه لطیف است و صحت عبادت در کسوت

نظیف پیدا است که از معدۀ خالی چه قوت آید
یا که ۱۲

واز دست کھی چه مروت و از پامی بسته چه سیر

واز دست گرسنه چه خیر قطع

نبود و وجه باید ادانش
از بیانی ۱۱

تا فرغت بود و متناش

شب بگذرد خسته آنکه پید

مور گرد آورد و بیا بستن
۱۲

فرغت با فاقه نه پیوند و جمعیت در تنگدستی
ای زمانه ۱۳

صورت نه بند و یکی تحریمه عشا بسته و دیگری

مقطر عشا نشسته هرگز این بدان کی ماندیت

سخن بدینجا رسانیده که درویش را دست
قدرت بسته است و توانگران را پای آرد

شکسته بیت

گر جایز است اندر دم ^ع خدایان نعمت اگر ^ع مست
هر که پروردۀ نعمت بزرگانه این سخن سخت آمد

گفتم ای یار توانگران ^ع خل مسکینانند و خیره
گوشه نشینان و مقصد زائران و کف مسیان
و تحمل بارگران از بھر راحت دیگران دست
بطعام انگه برند که متعلقان وزیر وستان

فرشته خوی شود آدمی بکم خوردن

و گر خورد و چو بسائیم بوفت چو جاماد

مراد هر که بر آری مطیع امر تو گشت

خلاف نفس که فرمان دهد چو یافت او

جلال می باید عی بیان نگر و درستی

یکه بر صورت درویشان نه بر صفت ایشان

در محفل دیدم نشسته و شنفته در پیوسته

و در فرسنگایت باز کرده و ذم تو انگر آن آغانه

مخارج از تمام چشم
که در اندیشه تو باشد چون کاردان
درون نمی بران آرد آن چو بویا
بل شود اگر ارف سحر در دست
کسی چو بخت از آن نفی فزون بود
چون بنگیند بنگیند باید بایا
تا در دجادر رخ بر جویان نگاه
ولا ما عداوتی معنی
گرچه از آنست که در گلستان
علم غایت در پی بر آرد و در
زبان را درونی نام دارد و در
میکرد و در آن عالم و در آن
در وقت بی غیبت و در پیوسته
و در محفل علم سلوک و در
تفحصین برای از آن که بگوید
و در فرسنگایت باز کرده و ذم تو انگر آن آغانه

نکران کند

نکران کند

وانکه در دولت و در نعمت و آسانی زیست

مردنش زین همه شک نیست که دشوار آید

بهمه حال اسیری که ز بندی کجاست

خوشت ترش و ان ز امیری که گرفتار آید

حکایت بزرگ را پرسیدم از معنی این

اعَدَى عَدُوَّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ

گفت حکیم آنکه هر آن دشمنی که با وی احسان کنی

دوست گردد مگر نفس اچند آنکه در پیش کنی

مخالفت زیاده کند قطع

در بیان مرد و بیای
فست بر اینانست
نفس امارت

۱۳ ابوی مفرد و غیر درست نیست تا آنکه جمیع نباشد مگر سوی اسم ۲۴

۱۴
جسکه در آنجا است

که صندوق تربت پدر را سنگین است و کتابه
زنگین و فروش خام انداخته و خشت پیروزه
در و ساخته بگور پدرت چه ماند خشت و دو فرام
نهاد و خشتی و دو خاک برو پاشیده در و
پسر این بشنید گفت تا پدرت در زیر این سنگهای
گران برخیزد و بجنبید من به بهشت رسیده بودم
خرکه بری نهند کمتر بار ^{قطعه} بیشک اسوده کند فشار
مرد در و شش که با رستم فاقه کشید
بدر مرگ همانا که سبب بار آید

و جان بسلامت بدر آور دیم

بکارتای گران مرد کار وید و فرست

کشیخ شمس الدین اوردو بیگز

چو آن اگر چه قوی مال و پولتین باشد

بجنگ و شمشیر از مہول گریہ میروید

نبرو چشمتان متصافان از منو و مغلوبان

چنانکه سید شمس عظیم الشان

حکایت توانکراوه را ویدم بر سر کورید

نہایت باور و پیشینہ کی مناظرہ و رسد

مادرین حالت که دوهند و از پس تنگی سر بر آورند
 و آهنگ قتال ماکر و نند بدست یکی چوب
 در بغل دیگر کلوخ کوبی جوان گفتیم چایی که ستم آن

میت
 کلوخ کوب آفتاب
 کز فرمان بان کلوخ کوب
 و شکست و آبی بیا
 غلایه ایندین سیم جان
 از وقت کون

بیار آنچه داری و می زو
 که دشمن بساچی آمد بکوه

تیر و کمان را دیدم از دست حبان افتاده لرزه آید
 از دهان

فند
 کون سلسله باشد
 زنده جزوه
 تا طاعت باشد
 چوین

که بر روی خنجر چرخ
 بر زخمه خنجر و این اودا

چاره خزان ندیدم که رخت و سلاح و جامه ماکر و

مادرین حالت که دوهند و از پس تنگی سر بر آورند
 و آهنگ قتال ماکر و نند بدست یکی چوب
 در بغل دیگر کلوخ کوبی جوان گفتیم چایی که ستم آن
 بیار آنچه داری و می زو
 که دشمن بساچی آمد بکوه
 تیر و کمان را دیدم از دست حبان افتاده لرزه آید
 از دهان
 فند
 کون سلسله باشد
 زنده جزوه
 تا طاعت باشد
 چوین
 که بر روی خنجر چرخ
 بر زخمه خنجر و این اودا
 چاره خزان ندیدم که رخت و سلاح و جامه ماکر و

و سفر کرده رعد کوس دلاوران بگوشش شنید

و برق شمشیر سوران ندیده

نیفتاد و دست دشمن | اگر دشمن بارید باران تر

اتفاقا من و این جوان هر دو در پی هم دو

هر دو یار قدیش که پیش آمدی بقوت بازو

بکیفندی و هر درخت عظیم که دیدی بپو

سرنجه بر کندی و تف اخر کنان گفته عبت

پیل کوتا کتف و بازو گردان بنید

شیر کوتا کتف و سرنجه مردان بنید

و چنین جناب روی پسند نباید که در
قیامت به از تو باشد و شمراری می نمودی

بر بند و گیر ششم بسیار	چو شش کون و لش میا و آ
اورا تو به در هم خردی	آخر نه بقدرت آفریدی
این حکم غرور و خشم تا چند	هست از تو بزرگتر خداوند
ایخواجه ارسلان آتش	فرمان و خود کفر ایش

در خبرت از سپید عالم صلی الله علیه و سلم که گفت
بزرگترین حسرتی در روز قیامت آن بود که
بند و صناح را به بهشت برند و خداوند کار

وسگان بروشاشند اگر بضرورت چیزی
 نویسند این بیت کفایت میکند قطعه

و ده که هر که که بنه درستان	بدریدی خوشی بی من
بگذرای و ست تا بوقت بهار	بنه بینی و مید بگلن

حکایت پارسائی بر یکی از خداوندان نعمت
 گذر کرد که بنده را دست و پای بسته عقوبت
 همی کرد گفت ای پسر همچو تو مخلوقی را خدا
 غر و جل اسیر حکم تو گردانیده است و ترا برو
 فضیلت داده شکر نعمت باری تعالی بجا آر

و ده که هر که که بنه درستان
 بدریدی خوشی بی من
 بنه بینی و مید بگلن
 بگذرای و ست تا بوقت بهار
 حکایت پارسائی بر یکی از خداوندان نعمت
 گذر کرد که بنده را دست و پای بسته عقوبت
 همی کرد گفت ای پسر همچو تو مخلوقی را خدا
 غر و جل اسیر حکم تو گردانیده است و ترا برو
 فضیلت داده شکر نعمت باری تعالی بجا آر

معنا افاده است باینکه خوشتر از دست و پا زدن است

کار بزرگ فرماید بآنکه ندمت برود و بزرگ
خردمندان بخت راسی منسوب گردد و قطع

نمیدهند بپوشیدن روشن راسی	بفرماید کارهای خیر
بوریا یافت کرد چنانچه آ	نیز بدش جایگاه حیر

حکایت یکی از بزرگان ائمه را پس
وفات یافت پرسیدند که برصندوق کوش
چه نویسم گفت آیات کتاب مجید را عت
بیش از آنست که روا باشد بر چنین جایگاه
نوشتن که بر روزگار سوده گردد و در خلایق بگذرد

یا لکجب پیاده عاج عرصه شطرنج را بسیرد
 فرزین میشود یعنی به ازان میشود و پیادگان حاج باو را

بسر بوزند و بهتر شدند قطعه
 خدا بگوید حاج
 بطریق مبارک در هیچ نیز شش
 در ششای از این
 ۱۴۰

از من گوی حاجی مردم گزای را
 ۱۴۰

کو پوستین خلق بازار میدرد
 با حققت را
 ۱۴۰

حاجی تو نیستی شترست از برای آنکه
 ۱۴۰

بیچاره خنجر میخورد و بار می برد
 ۱۴۰

حکایت
 ۱۴۰

هندونی نطف اندازی می آموخت حکیم گفت

۹
تفصیل الائی کتبیہ
انجیل و سبک الائی و در
نسخ تفصیل الائی
۱۰

ق

بغداد سین ۱۵۰
بسته نفسی منطقه کردستان اول
خالی از جمیع صنایع
۱۵۱

جو انگریزی لطفست اور

بسمین نقش رسولانی

ہنرمایہ کہ صورتِ مقبول

باب اولها در اشعار و فنون

بدست آوردن دنیا بهتر نیست

کی اگر تو انی مل سیک

حضرت عبداللہؑ فرمایا کہ
 ہمارا دل کسی کو دیکھ جاوے ہم کو ہلاک کر دے

کتابت

ہر ایک طرف نمائندہ
کے توجہ سے جاننے

سالی نزاعی میان پیادگان حجاج افتاد

و داعی هم در آن سفر پیاده بود انصاف در

سروروی هم افتادیم و داد فسوق جدال

داویم کجا وہ تینے را دیدم کہ با عدیل خویش

۱۳۰
و اکتان راعقل سبوان
نیز بگویند و در اینجا سبوان
مسبب علوم می شود و قریب
مضون افشاء لا ظاهر
مکون کر از انماست
نیز بگوید و در ۱۳۱ و ۱۳۲
بودی علی معلوم
مصطفی جبرائیل
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶
۵۶۷
۵۶۸
۵۶۹
۵۷۰
۵۷۱
۵۷۲
۵۷۳
۵۷۴
۵۷۵
۵۷۶
۵۷۷
۵۷۸
۵۷۹
۵۸۰
۵۸۱
۵۸۲
۵۸۳
۵۸۴
۵۸۵
۵۸۶
۵۸۷
۵۸۸
۵۸۹
۵۹۰
۵۹۱
۵۹۲
۵۹۳
۵۹۴
۵۹۵
۵۹۶
۵۹۷
۵۹۸
۵۹۹
۶۰۰
۶۰۱
۶۰۲
۶۰۳
۶۰۴
۶۰۵
۶۰۶
۶۰۷
۶۰۸
۶۰۹
۶۱۰
۶۱۱
۶۱۲
۶۱۳
۶۱۴
۶۱۵
۶۱۶
۶۱۷
۶۱۸
۶۱۹
۶۲۰
۶۲۱
۶۲۲
۶۲۳
۶۲۴
۶۲۵
۶۲۶
۶۲۷
۶۲۸
۶۲۹
۶۳۰
۶۳۱

حکایت طفل بودم که بزرگی را پرسیدم
 از بلوغ گفت در کتب مسطور است که نشانه آن
 یکی پانزده سالگی و دوم استلام و سوم
 برآمدن موی زمار آما و حقیقت یک نشانه آن
 و پس آنکه در رضای خدای عزوجل پیش این
 باشی که در بند خط نفس خویش و هر که در این
 صفها موجود نیست نزد محققان بالغ نشانه پیش
 قطعه

نظر آید است

و همچنین

بصورت آدمی شده قطره آب	که چهل و شش اراده بر جسم
و اگر چهل ساله عقل و ادب نیست	به تحقیق نشاید آدمی را

و عریده کرده و خون کسے ریخته و از میان
گرنجیده پدر را بعلت وی سلسله درنمای
دست دگران برپای گفتم این بلار او می
از خندای عسند و جبل خواسته است

فصل اول در بیان کلیات و اصطلاحات

69

[illegible]

زمانِ بابر دارای مرد و بیشمار

اگر وقت ولادت مارز این

از ان بهتہ بنزدیک خردمند

که گفت زندان ناهموار ز اینست

۴
 مفتح صبح رسد که در کون
 مستحقین رخ موعود و دل
 مولانا نور اوشن کز کبریا
 بچشم بد تو نیست در دارالافتاب
 بختی از درون ندی هیچ کس
 با عیب است ظاهر اشیا
 تو که در آنجا بختی زیاده را
 از دست ندهی بحسب حاجت
 در خرد آوردن بارداران
 اعتبار طاقت در مشورت
 از منیت کوفی الهی و رب
 با حق است چه در پند کردن
 از دوزان بگریز موی دور
 بنده خدا که در دنیا از دنیا
 است می باید وقت شکار
 که طاقت در حال
 نیست

حکایت زن درویشی حامله بود مدت
 حمل بسیار آورد و درویش را همه عمر فرزند نیامده بود
 گفت اگر خداوند تعالی مرا پسری بخشد خبرین
 خرقه که پوشیده ام هر چه در ملک من است
 ایثار درویشان کنم اتفاقاً پس آورد سفره
 درویشان بموجب شرط نهاد پس از خرد
 از سفر شام باز آمد محبت آن دوست برگزیده^{الهم} گشتم
 و از چگونگی حالش خبر پرسیدم گفتند بزندان
 شهنشاه^{دو} درست گفتم سبب حبس گفتند پسرش خمر خورده

اثر آن ست باری این نکته پیش بزرگی همیگفته
 گفت دل من بر صدق این سخن گواهی میداد
 و جز چنین نشاید بود در حالت خردی با ما و
 و پدر چنین معاملت کرده اند لاجرم در پرده

چنین مقبول و محبوب اند طعم

پسری را بدو صیت کرد	کامی جوانمرد یاد گیرین
هر که با اهل خود وفا نکند	نشود دوست وی و دشمن

مشکل کردم را گفتند چرا نبستان بگریانی
 گفت بیا بنامم چه هست که نبستان نیز میری بهم

چون بر سر زنجیر است
 او را با بار و رانند
 این کلام بطریق
 مستقیم و مقبول
 و ظاهر این قصه
 قطعه و الموعظه
 که در مقبول
 و حسن و زیبایی
 ظاهر از اشعار
 روی او را دوست
 به مقبول و
 این بیت
 سکه

نشان توان بودن

يَا بَنِي آدَمُ اسْكُرُوا نَفْسَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَاذَا كُنْتُمْ تَأْكُلُونَ قَالُوا مَا كُنَّا نَبْغِي كَثِيرًا مِنْ شَيْءٍ قَالُوا فَمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ قَالُوا لَمْ نَكُنْ لَكُمْ فِتْنَةً إِلَّا أَنْتُمْ لَمْ تَتَّقُوا قَالُوا بَلَى سَوَّاهُمْ قَدْ خَلَقْتَهُمْ مِنْ طِينٍ فَلَمْ يُؤْمِنُوا إِلَّا لِقَوْلِ الْغَافِلِينَ

یعنی ترا خواهند پرسید که هنر چیست و بگویند

اندر اذان
پیرت کسیت قطب
پیرت کسیت قطب

جامه کعبه را که می خوانند	اونه از کرم سله نامی شده
---------------------------	--------------------------

باغ نری شست روزی چند

حکایت و قصانین حکما آورده اند کہ اگر

ارولادت معهود نیست چنانکه دیگر حیوانات را

بلکہ احشائی مادر انجورند و شکمش را بدیند و راه

صحرا گیرند و آن بوستانها که در خانه کثر و مینند

که وعده خلاف کردی و وفا بجا نیاوردی
گفت برای خداوند روی زمین پوشیده نماند
که تربیت یکسان است لیکن طبائع مختلف و قطع

گرچہ ہم دوزخ سنگا پیدہ

در همه سنگی نباشد ز رویم

برہم عالم بھی تابد سہیل

جانی انسان می کند جانی

حکایت یکی را شنیدم از پیران مرفی که مرید
را همیگفت چنان که تعلق خاطر آدمی را دست
بر روزی اگر بر روزی ده بودی بمقام از ملائک

د گذشتہ قطعہ

۴۵
و از آن زمان که
پادشاه که در آن زمان
بود باغش که در آن زمان
بود

۱۶۵
سید الشهدا زین العابدین علی بن ابی طالب
علیه السلام

بَلِّغْ مَا عَلَيْكَ فَإِنْ لَمْ يَقْبَلُوا مَا عَلَيْكَ

این بیان در حدیث آمده است که هر که از شما چیزی را بگوید که در کتاب خدا نیست یا در حدیث ما نیست یا در سنت ما نیست یا در عقل ما نیست آن را نپذیرید

قطر

این حدیث در حدیث آمده است که هر که از شما چیزی را بگوید که در کتاب خدا نیست یا در حدیث ما نیست یا در سنت ما نیست یا در عقل ما نیست آن را نپذیرید

گرچه دانی که نشنیدی گوئی	هر چه دانی تو از نصیحت شنیدی
زود بشد که خیره سبزی	بد پای او فدا ده اندر
دست در بست که دروغ	نشنیدم حدیث دشمنان

تأیس از مدتی آنچه اندیشه من بود از نکبت حاش
 بصورت بدیدم که پاره پاره برهم میدوخت
 و لقمه لقمه همی اندوخت و لم از ضعف حاش
 بهم برآمد و مروت ندیدم در چنان حالی

بر شادی کن ای یار افرو	غم فردا شاید خوردن مجرب
------------------------	-------------------------

فکلیف مرا که در صدر مروت شسته ام و عقد	
--	--

فتوت بسته و ذکر انعام که در افواه عوام افتاده	
---	--

مثنوی	عالم آن کرده چون دیده بود و فوسح و طبع اندیشه می شود ببینی شود در صورت غیب نشا ببینی شود در صورت غیب نشا
-------	---

هر که علم شد سبجا و گرم	بند نشاید که نهد بر دم
-------------------------	------------------------

نام نکویی جو پیرین بکوی	در تنواری که به بندگی
-------------------------	-----------------------

دیدم که نصیحت نمی پذیرد و دهم گرم من و این	
--	--

سردوی اثر نمیکند ترک مناصحت کردم و رو	
---------------------------------------	--

از مصاحبت بگیرد و انیدم و قول حکما را کار بجز	
---	--

اگر عالمی که عالم نیست
سازد که خصلت آن عالم است و او
تجرباتی که در دنیا و آخرت
آینده خود و ملکوت
چگونه که در صوابی اند و چه در غلطی
و عقده و دلگیری از این و آن و این و آن
در این دنیا و آخرت
عالم و افواه عالم و این و آن
در این دنیا و آخرت
سردوی اثر نمیکند ترک مناصحت کردم و رو
از مصاحبت بگیرد و انیدم و قول حکما را کار بجز

چو خلعت غبت خراج آتشین	که میگویند جان سرود
بلکه مستان گریبان نبار	بسالی دجله گرد خشک رود

عقل و ادب پیش گیر و لهو و لعب بگذار که چون
 نعمت سپری شود سختی بری و پشیمانی خوری
 پس از لذت نای و نوش این سخن در گوش
 بیاورد و بر قول من اعتراض کرد گفت حجت
 عاجل را بتوش محنت آجل منعوض کردن جلا
 راسی خردمندان ست مشنوی

خداوندان کام نیک نختی	چرا سختی بر بند بیم سختی
-----------------------	--------------------------

شدند با اعتماد و علم او و علم فراموش کردند و
 همچنین اغلب اوقات بیارنج و انجیر و انجیر
 و لوح درست ناکرده بر سر می شکستند و بیست

تمام نوشته

اوستاد و معلم و چو بدنی آزار
 خرسک باز نکرد و کان باز

بعد از دو هفته بران مسجد گذر کردم معلم و پسر

دیدم که دل خوش کرده بودند و بمقام خود

باز آورده برنجیدیم و لا حول گفتیم که دیگر باز

ابلیس معلم ملائکه چرا کردند پیر مردی ظریف

جساندیده شنید بخندید گفت مثنوی

باز انجیر و انجیر

باز در دست

باز لا حول گمان

باز شای

جہاں او گرفتار نہ زہرہ خندہ نہ یار ای گفتا
کہ عارض سہین کی ریتا پنچہ زدی و گاہ سابق
بلورین کی رشتکجہ کردی القضہ شنیدم کہ طرے
از خیانت نفس او معلوم کردند و بزودش
و براندند پس انکہ مکتب وی مصلحے داؤد پرست
سلیمے نیک مردی حکیمی کہ سخن جز بحکم ضرورت
نگفتے و موجب آزار کس بر زبانش نہ رفتے
کو دکان را ہیبت استاد نخستین از سر رفت
و محترم دومی را اخلاق ملکی دیدند و گویند

چوبِ احسانکہ خواہی توح

نشو و شکو خبر نه بیست
فسور و خشک با نفس را

ہر طفل کو جو آموزگار

تمت جہانگیر روزگار

استاد کا

ملک احسن تدبیر فقیہ و مقرر جواب اور موقی

خلعت و نعمت بخشید و پایه منصب بلند گردانید

حکایت معلم کتابی را دیدم در دیار مغرب

مرشد وی و تلخ گفتار بدخوی و مردم را

لند طبع و نا پرینه کار که عیت مسلمانان بدین

تبرہ سے روحانڈن وراثت دل مسموم سیہ روی
جمعہ ۱۰ ذی القعدہ ۱۰۰۰

و. سی سپهران پالیزه و دحران و دوسیره بد

حکایت یکی از فضلا تعلیم ملک و ده همگی
 و ضربت بیجا بازی و زجر بقیاس کردی
 باری پس از بطاقتی شکایت پیش پدر برد
 جامه از تن در و مندر داشت پدر ازل
 بهم برآمد استاد را بخواند گفت پس آن عرت را
 چندان زجر روانمیداری که فرزند مرا سبب
 چیست گفت سبب آنکه سخن اندیشیده گفتن و
 حرکت پسندیده کردن همه خلق را علی العموم
 باید و پاوشا بان را علی الخصوص بموجب آنکه

یکبار بر دیا خواجه بقاریق بخورد اما هنر خستیم
 زاینده است و دولت یابند اگر هنر مند از
 دولت بقیه غنیمت نباشد که هنر و نفس خود
 دولت است هر کجا که رود قدر بیند و صد
 نشیند و بی هنر لقمه حرام است ^{بجاست} ^{سختی} و بی هنر ^{بجاست} ^{سختی}

سخت پس از حاجه حکم بر
وقتی افتاد و غصه در شام
روستارادگان و
پسران زیر ناقص عقل

خو کرده بنار جو زردم
هر گران گوشه فرافتنه
بوزیری پاوشافتنه
بگدائی بروستافتنه

61

[illegible]

المان کشیدم و فکری که در دست

بہارستان گلہ گاہی

سینا شوہر زن جنگ و فتنہ خان

این مشغولیت گناه و خست

مگر زبون و جامہ گفت

کہ خانان من این شوخی است

که سرخوبه قضی و سعدی

تکلیف دست بلز و گهر حانی

باب سیم در تائید طریقت

حکایت یکی رازوزراپسری کو دین بود

پیش دانشمندی فرستاد که مرا این را ترتیبی

لین مگر عاقل شود روزگاری تعلیم کرد و مشور نمود

[illegible]

حکایت پیر مردی را گفتند چرا زن نکنی
گفت با پیر زمانم الفت نیست پس آزا که جوان
باشد با من که پیرم دوستی چگونه صورت بدست

پیر فیا سله جی مکن
کو مرقی نخی انبی خشمش
زور باید نه زره که بانورا
گذری دست که ده مرگ

حکایت منطومه

شیده که روز که بن پیری
بنجوت دتکی خودی هر نام
خیال است پیرنه که کیزو
چو درج هر از چشم مردمان
چنانکه رسم عروسی دمناکه
ولی کلمه اول عصا شجفت

بیشتر
در دهان او شست و این است پیر زمانم که گفتی تا باشد عروسی و این بکارت موجود بود و ۱۳

ناله پیر + است بود + است ناشناخته + است که در ۱۳۳۳

حکایت تو انگری بخیل پسری به بخور بود
 نیک خواهان گفتندش که ختم قرآن کنی
 از بجزوی یا بذل قربانی نختی باندیشه فرود
 و گفت ختم مصحف اولی تر هست که گله دوست
 صاحب دلی بشنید گفت ختمش بعلت آن اختیار آمد
 که قرآن بر سر زبانت و زرد در میسان جان

منتهی

در عیادت طاعت نهادن	گرش همراه بودی ستون
بدیناری چو در گل مایند	والحمدی بخوابی بخوانند

و در آن شبی که بخیل پسری به بخور بود
 و گفت ختم مصحف اولی تر هست که گله دوست
 صاحب دلی بشنید گفت ختمش بعلت آن اختیار آمد
 که قرآن بر سر زبانت و زرد در میسان جان
 و در آن شبی که بخیل پسری به بخور بود
 و گفت ختم مصحف اولی تر هست که گله دوست
 صاحب دلی بشنید گفت ختمش بعلت آن اختیار آمد
 که قرآن بر سر زبانت و زرد در میسان جان

قوت سرخه شیر یاف
پریزی موی کیده بود
موی تلبیس سیه کرده

ضمیمه کنون پنیچی بود
گفتش ای مالک دنیا
رست نخواهدن این پوز

حکایت وقتی بجهل جوانی بانگ برآورد
دل آزرده بکنج نشت و گریان بمسکیت
مگر خردی فراموش کردی که در می مسکنی قطعه

چو غش گفت زالی بفرزند
گزار عهد ویت یاد می
که تو میردی من پرن

چو دیش پلنگ افکن و سلتین
که بیچاره بودی غوشن
که تو میردی من پرن

حکمت خواجه شادی کنان که فرزندم عا
و پسر طعنه زنان که پدرم فرقت است قطع

سپاهای تو بگذرد که گذار	نکنی سوختی بت پدرت
تو بجای پدر چه کردی خیر	تا همان چشم داری از پدرت

حکایت روزی بغرور جوانی سخت پند بود
دشبانکه بیای گریه هست مانده پیر مرد
ضعیف از پس کاروان همی آمد گفت چه چسبی
که بجای خفتن ست گفتم چون روم که نه پای
رفتن ست گفت این نشندی که صاحب دلان

از روی علم
کتابخانه مجلس شورای
وقت بنیاد

کتابخانه عمومی و اسنادی
موزه ملی افغانستان
کابل

جانب دیگر

مجلس

معاونت‌های منطقه‌ای

۱۰۰

آدم باغچه

حکایت همان پیر بودم در دیار بکر
 که مال فراوان داشت و فرزندی خوب روی
 شش ^{از آن پیر} حکایت کرد که مرا در عمر خویش بخیرین فرزند
 نبوده است درختی درین وادی زیارتگاه ^{بسیار}
 که مردمان بجاخت خواستن آنجا روند و بهنگام
 دراز در پای آن درخت بنزدانالیده ام تا مرا
 این فرزند بخشیده است شنیدم که پسر بزرگوار
 آمده است می گفت چه بودی اگر من آن درخت را
 بدستمی که بجاست تا دعا کردی که پدرم بمرد

بدخوی جور و جاکشیدی و سب و عناد و
 و شکر نعمت حق به چنان گفته است که
 از آن عذاب الیم بر میبایدم و بدین نعم مقیم بر میبایدم

ع
 چه کار زن سودا قبول
 کنند سبب بیایی

قطر

ع
 فایز نقیب باشد

رومی یاب و جامه دیبا
 اینج ز نیت زمان باشد
 باینهمه روتن و خونی
 با قوم اسحق اند غدا
 بوی پیاز از دهن بر وی

صندل عود و رنگ و لوبی
 مرد را که و خایه نیت بس
 نازت بکشیم که نوئی
 به کشدن باد گری و
 به حقیقت که گل از و نیت

قطعه
 از نیت

ع
 درین کس خفا
 میباشند پادشاه
 در وقت سبک
 میباشند خواجه
 در وقت که از او بگریزند
 عذاب و پادشاه
 در وقت که از او بگریزند
 عذاب و پادشاه
 در وقت که از او بگریزند

بہ ازان کہ پرستش

لَمَّا رَأَتْ بَيْنَ يَدَيْهَا جَعَلَهَا

شَيْكَارِخِي شَفَةِ الصَّامِ

قَوْلُ هَذَا مَعَهُ مِثْلُ

وَأَمَّا الرُّقِيَّةُ لِلنَّاسِ

رابع

زاق کن بر دیر ضایع خرد
پیر کنه چای خم نشو انداخت

بفتنه جنگ از آن بر خیزد
الا بعضا کیش عصا خیزد

فہمجلہ امکا

وافق نبود و بفار

انخامس جون مدت

تو آید عقد نکاح

• • • • •

2

۱۔ بسبب اس سادہ آراء، امکان ہوا کہ جو ان میں اقلیت بن جائے اور ان کے خلاف اکثریت ہو وہ لوگ صرف ایک مسئلہ کو دیکھ کر اپنا فیصلہ نکالیں اور اس وقت یہ ممکن ہو کہ اکثریت کے لئے جتنی بات چیت و مذاکرہ ہو گا، اقلیت کے لئے اتنی ہی بات چیت نہ ہو گی۔

اما طایفه پیران که عقل و ادب زندگانی کنند
 نه بمقتضای محفل جوانی فرد

نخود بتری بی و شیار که با چون دی گم نمی گویا
 گفت چندان برین نمط بگفتم که گمان بروج
 که دوش در قید من آمد و صید من شد ناگاه
 نفسی سر داز دل پر در و بر آورد و گفت چنان
 سخن که گفتمی در ترازوی عقل من وزن آن
 یک سخن ندارد که وقتی از بیدار خوش شنیدم
 که گفت زن جوان را اگر تیری در پلو نشیند

نسخه خطی کتب
 ای غنیمت شمار
 حبیب و کار کاویان
 دوری ای در صفت
 سبک بار است در
 غنای کانی زمانه
 پس تو که جوانی
 در جوانی سواد
 بود و پیوسته
 بهت باشد
 نسخ خطی کتب

مشفق مهربان خوش طبع شیرین زبان

و بسیاریم نیازم

نالوا تم دولت بدست آم

جان شیرین فدای پرورش

و چو طوطی بود شکر خورش

نه گرفتار آمدی بدست جوانی معجب خیره رانی

سرتیزی سبکی پای که هر دم هو سی زود و هر لحظه

آوردن کند ۱۲

رانی زند و هر شب جانی خسید و هر روز یازی گیرد

۱۱
مبتدا از جوانان یاد داد
از جوانان که از کمال است
کند ۱۲

قطعه

۱۲
ارشدین معجبی یاد دادی
ای جان از غزلت
باشند ۱۲

ولیکن وفا با کنش پسند

جوانان خرمند و خوب شمار

که هر دم بر گلی دیگر است

وفاداری از زلف بیان چشم

۳ این دو فقره درین آرزو است از جوانان که است ۱۲ از مراد و غیره

حکایت پیری را حکایت کنند که دختری

خواست بستم بود و حجره بگل آراسته و خلوت با او
ای سخاوت با و کرد ۱۲

نشسته دیده و دل درو بسته شبهای راز

مخفی و بذلها و لطیفها گفتی باش که وحشت

و نفرت نگیرد و موانست پذیرد و از انجمله شی

میگفت بخت بلندت یار بود و چشم دولت

بیدار که صحبت پیری فتادی بخت پرورده

جهان دیده آرمیده سرد و گرم کشیده نیک و بد آزموده

که حقوق صحبت بدانند و شرط مودت بجا آورد

در این حکایت پیری را حکایت کنند که دختری
خواست بستم بود و حجره بگل آراسته و خلوت با او
نشسته دیده و دل درو بسته شبهای راز
مخفی و بذلها و لطیفها گفتی باش که وحشت
و نفرت نگیرد و موانست پذیرد و از انجمله شی
میگفت بخت بلندت یار بود و چشم دولت
بیدار که صحبت پیری فتادی بخت پرورده
جهان دیده آرمیده سرد و گرم کشیده نیک و بد آزموده
که حقوق صحبت بدانند و شرط مودت بجا آورد

مگردان که فیلسوفان یونان گفته اند مزاج اگرچه
 مستقیم بود اعتماد بقارانشاید و مرض اگرچه باطل بود
 ولالت گلی برهلاک نکند اگر فرامی طیبی را بخوانیم
 تمام حاجت کند دیده برگرد و بخندید و گفت

مشنوی

دست هم زند طیبی یفت
 خوابه در بند نقش ایوست
 پیر مردی نزع می نالید
 چون محط باشد اعتدال مزاج

چون خرف بیند او فتاده حریف
 خانه از پامی سپت ویراست
 پیر زن صندش همی مالید
 نه عنایت اشترک نه علاج

کتابخانه

بایست ششم در چوپیری

حکایت باطائفه دانشمندان در جامع دمشق
 بخشی همیکردم که جوانی در آمد و گفت درین میان
 کسی هست که زبان پارسی داند انتشارت بمن کرده
 گفتش خیرست گفت پیری صد و پنجاه ساله
 در حالت نزع است و زبان عجم چیزی
 همی گوید و مفهوم ماننی گردد اگر بگرم زبانه شوی
 مزدیابی باشد که وصیتی همی کند چون بیانش

چو ملاح آمدش تا دست گیرد
همی گفت از میان موج تشو
درین گفتن جان به روشنی آفت
حدیث عشق از ان ابطال منوش
چنین کردند یاران زبگانی
که سعدی او هم عشق بازی
دل آرامی داری دل در بند

مبادا کاندران حالت ببرد
هر اگذازد دست یارین گیر
شنیدش که جان سپید میگفت
که در سختی کنایری فراموش
ز کار افتاده بشتو تا بدانی
چنان اند که در بغداد تازی
وگر چشم از همه عالم فرو بند

اگر محبون و لیلی زنده گشتی

حدیث عشق ازین فقر و تنگدستی

عین چنین کرد نماه عیسه در راه - اگلدسته ۱۲

دری که از این قافله دوری
کاد و اوصاف از آن قدوس
از غمت اندک که در دل تو دست
از غمت اندک که در دل تو دست
از غمت اندک که در دل تو دست
از غمت اندک که در دل تو دست

در آرزوی تو
در آرزوی تو
در آرزوی تو
در آرزوی تو
در آرزوی تو
در آرزوی تو

کافه غایت است و مقام آن
ای که از این قافله دوری
کاد و اوصاف از آن قدوس
از غمت اندک که در دل تو دست
از غمت اندک که در دل تو دست
از غمت اندک که در دل تو دست
از غمت اندک که در دل تو دست

نصیحت پذیرند و عبرت گیرند گفت اینخداوند جهان
 پرورده نعمت این خاندانم و این جرم تنها در جهان
 نه من کرده ام دیگری را بیند از تمام عبرت گیرم
 ملک را خنده گرفت و بعفو از سر جرم او برخاست
 و متعنتان را که اشارت یکشستن او همیکردند گفت شعر

همه حال غیب خوشینید ^{در دهر} طعنه بر عیب دیگران مزنید

حکایت منظومه

جوانی پاکباز و پاک و بود که با پاکیزه روی در گرو بود
 چنین خندانم که در دریای عظم بگردانی در افتادند با هم

صورت نه بند و این بگفت و موکلان عقوبت

بلا دال و غیره ۱۲

در وی آوختند گفت مراد خدمت سلطان

یک سخن باقیست ملک شنید و گفت آن چیست گفت

طمع ملکه از دست بدم دست	باستین ملای که برین فشانی
بدان کرم که تو دوری پوری	اگر خلاص محالست گنج که مرا

ملک گفت این لطیفه بدیع آوردی و این نکته غریب گفتی

ولیکن محال عقل است و خلاف نقل که تر فضل و

بلاغت امروز از چنگ عقوبت من ربانی و هر

مصلحت آن منم که ترا از قلعه بریر اندازم تا دیگران

بند و این بگفت و موکلان عقوبت
 در وی آوختند گفت مراد خدمت سلطان
 یک سخن باقیست ملک شنید و گفت آن چیست گفت
 طمع ملکه از دست بدم دست
 بدان کرم که تو دوری پوری
 باستین ملای که برین فشانی
 اگر خلاص محالست گنج که مرا
 ملک گفت این لطیفه بدیع آوردی و این نکته غریب گفتی
 ولیکن محال عقل است و خلاف نقل که تر فضل و
 بلاغت امروز از چنگ عقوبت من ربانی و هر
 مصلحت آن منم که ترا از قلعه بریر اندازم تا دیگران

این چهره بر کنه آید
گر گرفتار منی مستوجبم

بخت نام و جام عقل تمام
در بهشتی عفو تیر انتقام

ملک گفت تو به درین حالت که بر جبهه ای
گستاخ خویش اطاعت یافته سودی نکنی

فَلَمْ يَكُنْ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَنَاتِنَا

قطر

دین و دنیا کا انتقام
مسکاف معنی از باد شد
انتقام بادش بر باد
عصیان

در ذات خود بیست و هفت مرتبه

چہ سو دافردی انگہ تو بہ
بلند از میوہ گو کوتاہ کن و

که توانی کند نهخت بر کلخ
که کوه خود ندارد دست بر شاخ

آریا و جو دین منگری که ظاهر شد سبیل خلاص

الحکم فی غزو تو بنانصاحی در حالت غزو و ابتداء در دلتی در حقیقت جویش نیست و لام یوحینظر می نماید فافهم او را که مددی علی در ۱۲۸۴

قاضی آمد شمع را دید استاد و شاهد نشسته
و می ریخته و قدح شکسته و قاضی در خواب
مستی بخیر از ملک هستی بلطف اندک اندک بیدار
گرد که خیر که آفتاب بر آمد قاضی دریافت که حال
چیت گفت از کدام جانب گفت از جانب مشرق
گفت الحمد لله که هنوز در تو بهمچنان باز است بحکم حدیث
لَا يَخْلُقُ بَابُ التَّوْبَةِ عَلَى الْعِبَادِ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ
مِنْ مَغْرِبِهَا اسْتَغْفِرُكَ اللَّهُمَّ وَأَتُوبُ إِلَيْكَ

فقط

این کتابخانه متعلق به
کتابخانه آستان قدس
تهران است

۲۰
از قضاوت خودیچا
و قضاوت دیگر
و قضاوت دیگر

ایام داران کرامت
 برین واقعه مطلع شدند
 در بنام سید الهی
 ای کس که بخیر شد و در امان
 تو به این بگمان خود نیکی
 یا اگر بگویی آفتاب
 جانی غرض خود را
 از آفات
 قیامت است
 جانب سلطان
 صیبه آمد
 شش و پنجاه
 به دست و پا

رومی رومی دست کن بگذار

تا دست پست می خایه

ملک را بپردازان شب آگهی دادند که در ملک تو چنین

مشکری حادث شده است چه فرمائی ملک

گفت من او را از فضیلتی عصرید انم و گمانه

روزگاری شمارم باشد که معاندان در حق وی

خوضی کرده اند پس این سخن در سمع قبول منباید

مگر آنکه که معایت گردد که حکیمان گفته اند شعر

به تندی بک دست و تیغ

بدندان گزشت دست و تیغ

شنیدم که سحرگاه پاتی چند خاصان ببالین

فی الجملة شبی خلوتی میسر شد و هم در آن شب
 شسته رانجرتد قاضی همه شب شراب در سر
 و شاهد در برابر تخم نه خفته و به ترنم گفتی نظم

امشب مگر بوقت نمیخواند این خروس

عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس

یکدم که چشم فتنه نجفت ست زنیار

بیدار باش تا نزد عمره بر فوس

تا نشنوی ز مسجد آدینه بانگ صبح

یا از در ساری آتاک عنبر یوکوس

نظم

نظم

که منصب قضا یا گجاهی منع است تا بگجناهی^{۵۲}
 شمع ملوث نگردی و حرفت اینست که^{۱۲}
 دیدی و سخن این که شنیدی^{۱۲} مشنوی^{۱۲}

یکی کرده بی آبروی بی	چه غم دارد آبروی کسی
بسانم نیکو بی خجاسال	که کنایه شش کنایه پال

فانی را نصیحت یاران یکدل پسند آمد و بر
 حسن رانی قوم آفرین خواند و گفت نظر
 غزیران در مصلحت حال من عین صواب است
 و مسئله بے جواب ولیکن شعر

این گفت و بسند قضا باز آمدنی چند از بزرگان
 عدول که در مجلس حکم وی بودند می زمین خد
 بوسیدند که با اجازت سخنی در خدمت بگوئیم
 اگر چه ترک ادب است و بزرگان گفته اند
 نه در سخن بحث کردن است
 خطاب بزرگان گفتن خطاست
 لیکن بحکم سوابق انعام خداوندی که ملازم فرما
 بندگان است مصلحتی که بیند و اعلام نکنند
 نوعی از خیانت باشد طریق صواب آنست
 که با این پسر گرد طمع نگردی فروش و لغ در مورد

این سخن از بزرگان است
 عدول در مجلس حکم
 بوسیدند که با اجازت
 اگر چه ترک ادب است
 خطاب بزرگان گفتن
 نه در سخن بحث کردن
 لیکن بحکم سوابق
 بندگان است مصلحتی
 نوعی از خیانت
 که با این پسر گرد

رحبیده و شناسم بی کاشا دادن گرفت
و سقط گفتن و سنگ برداشت و هیچ از
بی حرمتی نگذاشت قاضی یکی را گفت از
عسکرای معتبره که بهشتان او بود بیت

ان ہدیہ کی قسم گرفتاری

وان علق بر او

خبر بکتاب الحلیہ زیلیک و بیر

از دست نیت و باخ و نیت

خوشتر که پست درش ناخون

همانا از وقاحت او بوی ساحت می پد فرد

انگور و آو ده شش طعم بود

روز و شب بکین مشغول بود

بیت اور دست تو نیست، دامن این خوردن +

بجز که بدست دیگرے این خوردی، فقطان خوردن

مجنون بفرست دریافت گفت از دیپہ
چشم مجنون بائے در جمال لیله نظر کرد
تا مشاہدت او بر تو تحلی کند شعر

مَامَرٍ مِنْ ذُرِّيِّ الْحَكَمِ عَمَّيْ

لَوْ سَمِعْتُ رُقًى لَجِئْتُ بِهَا حَتَّى

يَا مَعْشَرَ الْخَلَائِقِ قُولُوا لِلَّهِ حَمْدًا

فَالسَّيِّئَاتُ تُكَفِّرُ بِهَا قُلُوبُ الْمُؤْمِنِينَ

١٢

تدوین انباشتہ روش

خبر نیم دردی نگویم درد خوش

گفتن از زنبوری صلوات

بابی معمر خروما و ده شمس

ماہنامہ عالمی سیاست

حالی باشد ترا افسانه

16/11/20

تا حقیقت معنی بر صورت دعوی گواهی داد
 که قَدْ اِلَکَ الَّذِیْ لَمْ تُنَبِّ فِیْهِ
 ملک را در دل آمد که جمال لیلی مطالعت کند
 تا چه صورت است که موجب چندین فتنه است
 پس بفرمودش طلب کردن در اخیار
 عرب بگردیدند و بدست آوردند و پیش
 ملک در حین شبایچه بداشتند ملک هیأت
 او تامل کرد و نظرش حقیر آمد حکم آنکه کترین
 خدمت مکن بحال از و پیشتر بود و نیز پیشتر

ای بس این کسی
 است که نام مصر
 جان است که لایست
 که در بنام و در عشق
 او در این مقوله
 بنام است
 بس با این
 عاقلی و تشنه
 سوزی و فیلدیان
 سوزی و فیلدیان
 سوزی و فیلدیان
 سوزی و فیلدیان

و بلاغت سر در بیان نهاده است مام
 اختیار از دست داده بفرمودش تا ضم
 آور دهند و ملامت کردن گرفت که در شرف
 نفس انسان چه خلل دیدی که خوی بهایم
 گرفتاری و ترک صحبت مردم گفتی مجنون بنالید و گفت
 شع

و رَبِّ صَدِيقٍ لَّامَنِي فِي وِدَادِهَا

الْمَرِّ هَايَا مَا فِينِي ضَحِي عُنْدِي

رویت از لسان بدیدند

بنجر دستها بریدند

قطر

کالج کانامه عیب گفتند

تا بجای شربخ در نظرات

ناله خواند

بنام خیر

دود و فراق از دود دمانش برآمد و روز بر سرش
مجاورت کردم و از جمله که بر فراق او گفتم یکی این بود

کلاج کان روز که دریای تو شد خار اجل

دست گیتی بنزدی تیغ حلاکم بر سر

تا درین روز جهان بتو ندیدی چشم

این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر

قطعه

تا نه بدیدت و نه دیدم
تا نه دیدم و نه دیدت
تا نه دیدت و نه دیدم
تا نه دیدم و نه دیدت

تا نه دیدت و نه دیدم
تا نه دیدم و نه دیدت
تا نه دیدت و نه دیدم
تا نه دیدم و نه دیدت

آنکه قرارش گشت فنی خوب

تا گل و زلفش گشت فنی خوب

گرش گیتی گال ویش بخت

خار بنان بر سرش بخت

حکایت خرقه پوشی و زکاروان حجاز
 همراه ما بود یکی از امرای عرب مرا و راضی دنیا
 بخشید تا قربانی کند و زوان خواجه گاه بر دروا
 زدند و پاک بردند باز رگان گریه و زاری
 کردن گرفتند و فریاد بسیارند خواندن شعر

گر تضرع کنی و گریه فریاد	دزد زرباز پس نخواهد داد
--------------------------	-------------------------

مگر آن درویش صالح که برقرار خویش مانده بود
 و تعیری درو نیامده گفتم مگر آن معلوم شد و زد
 نیز گفت بلی بردند لیکن مرا با آن الفتی خانی نمود

نسخه محال

نزدان

بزرگی دیدم اندر کوهر سار	قناعت کرده از دنیا بکار
چرخ گفتم بشهر اندر نیای	که بار بجای از دل کیشانی
بگفت آنجا پیرویان نغز نند	چو گل بسیار شد پریان تلخ نند

این بختیم و بوسه بر روی یکدگر دادیم و وداع کردیم و می

بوسه دادن بر روی رخسود	هم در آن لحظه گردن تیغ زد
سبب گفتی وداع یاران کرد	روی زمین سرخ نشان زد

ان است آواز از جگر روید و ز غم و دل آسودن بشاید و از غم و دل آسودن	شعر از کمال بدست حضرت استغفار و غم و دل آسودن و بار بار
--	--

ان لَمْ اَمُتْ يَوْمَ الدَّاعِ تَأْسُفًا

لَا تَحْسَبُونِي فِي الْمَوَدَّةِ مُنْصِفًا

درین تقدیم و تقدیم
چون سوزن های گیسو و زینت
۵۴
۵۵
بشهر نین و بر بیان را در جود
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

پرسید گفتم خاک پاک شیر از گفتم
از سختان سعدی چه داری گفتم شعر

بَلَيْتُ بِنَجْوَى يَصُولُ مُغَاضِبًا

عَلَى كَزِيدٍ فِي مُقَابَلَةِ الْعَمْرِ

عَلَا جَزْدِيْلٍ لَيْسَ يَرْفَعُ رَأْسَهُ

وَهَلْ يَسْتَقِيمُ الرَّفْعُ مِنْ عَامِلِ الْخَيْرِ

لحمتے باندیشہ فرو رفت و گفت غالب

شعار او درین زمین بزبان پارسیست

اگر گوئی نفی هم نزدیک تر باشد گفتیم نشنوی

[illegible]

و نهایت جمال چنانکه در امثال گویند نظم

معلت همه شوخی و دلبری آموخت

جفا و ناز و کرشمه سگری آموخت

من آدمی بچنین شکل و قد و خوی و روش

ندیده ام مگر این شیوه از پری آموخت

مقدمه بخورش می در دست و همی خواند

ضَرْبَ زَيْدٍ عَمْرًا وَ كَانَ الْمُتَعَلِّمُ عَمْرًا

گفتم ای پسر خوار زم و خا صلیح گردند و زید

و عمر و را خصومت هنوز باقیست بخندید و بولم

بر دوانی فرو نشاند که ناگاه از ظلمت و تاریکی
 روشنائی یافت یعنی جمالی که زبان فصاحت
 از بیان صباحت او عاجز آید چنانکه در شب تاریک
 صبح بر آید یا آب حیات از ظلمات بدر آید و
 بر فاق دست گرفته و شکر دران ریخته
 و بعرق گلش آمیخته ندانم که بجای شربت
 کرده بود یا قطره چند از گل روشنی دران
 چکیده فی الجمله شربت از دست نگارش
 برگرفته و بخورد و عمر از دست گرفته و شکر

سند و آیه از سن فرو نشاند

سند و آیه از سن فرو نشاند

پیمان و شوارشیت کہ ویدن ماورزن متلنوی

گلستان آج رفت خار کا بند

گنج فرشته و ماربان

دویدہ برتاک سنائی دین

خوشتر از روی شمشیر

حسب زهر دوست

تا یکی شصت نباید دید

حکایت یاد دارم که در ایام جوانی گزیده شتم

در کوئی و نظر بایرونی در تمیزی که حردش

دوران بخوشانیدی و هموشش مغرور استخوانی

ارضعف بشرت یاب آفتاب چرخنیاور دم و لاج

بسنایه دیواری کردم مترب که لسی حرموارین

غیبتی هست این بیتها فرستادم و مصلح کردم

نہ مارا در جہان عھد وفا تو

جہاں کوئی پندہ می دی

بیکیہ از جهان من و تو تم

نہایت گہری بزدلی

ہنوزت کہ میری سب باری

کزان محبوب ناشکی بودی

حکایت کی رازن صاحب جمال درگشت

وما در زن فروت بعلت کابین در خانه مشکبانه

مرد از محاورت او چارہ ندیدی تا گروہ ہے

آشنایان برپرسیدن آمدندش کی گفت

چگونه در مفارقت آن یار عزیز گفتنا و دیدن آن

از دو طرف دل بسته بود بکمال اندیشه
 که وزی دوست از سخنان من در جمعی میگفتند

نکته یاد دهنده بر جرح	نشان
چو این باین است و درو	نشان
چو این باین است و درو	نشان

طائفه دوستان بر لطف این سخن نه که حسن
 سیرت خویش گواهی داده بودند و آفرین کرده
 و آن دوست هم در آن جمله مبالغت نموده و
 برفوت صحبت دیرین تأسف خورده و بخطا
 خویش اعتراف کرده معلوم شد که از حرف مهم

درست در زبان افتد و در میان از دو طرف دل بسته بود
 از دو طرف دل بسته بود بکمال اندیشه
 که وزی دوست از سخنان من در جمعی میگفتند
 نکته یاد دهنده بر جرح
 چو این باین است و درو
 چو این باین است و درو
 طائفه دوستان بر لطف این سخن نه که حسن
 سیرت خویش گواهی داده بودند و آفرین کرده
 و آن دوست هم در آن جمله مبالغت نموده و
 برفوت صحبت دیرین تأسف خورده و بخطا
 خویش اعتراف کرده معلوم شد که از حرف مهم

گر ملولی ز ما بر منشین

که تو هم در میان ما می

باز در نظر نشان آید
نیست هیچ نایب صفاتی اگر بد
نکات و نیکوایان

ر ب ا ب ع

و چون دوستی از آن غایب شود
و دوستی از آن غایب شود
و دوستی از آن غایب شود

جمعی هم کل و لا اله الا الله

تو همیزم شک و میان ایشان

چون مخالف چه برادران

چون نشسته و چون بر سر

در این است و در میان ایشان
نکات و نیکوایان

حکایت

و چون از آن است
و چون از آن است
و چون از آن است

یعنی و ایستم که سالها با هم سفر کرده بودیم و

مان و نمک خورده و بیکران حقوق صحبت

نابت شده آخر سبب نفع اندک از خاطر

روا داشت و دوستی سپری شد و با این همه

و چون از آن است

و چون از آن است

پارسا ابرس انتقد زندان	که بودم طویل زندان
تا چه گناه کرده ام که روزگارم معقوبت آن درک	
صحبت چنین ابلیخی خود را بی ناخن نه در	
بچنین بن بست اگر دنیای هست	قطعه
کسی بیاید پای دیواری	که بزان صورت نگار کنند
گر در درشت باشد جای	دیگر آن دوزخ اختیار کنند
این ضرب المثل بدان آورده ام بدانی که خدایک	
و اما از نادان نفرت ست نادان از دانا و خست	
زهدی میان ندان بود	از میان گفت شاهدی

از درویشان بنویسند
 آواز کردن و گفتن و دنیا
 جگرش را در ای گوشت پیچ
 شکر که پیچیده از ده و ده
 این سخن چنان نگوید است
 استاد علامه حضرت میرزا محمد تقی
 در شرح این سخن میفرماید که
 در سخن بیست و چهار ساله
 حال آنکه در این سخن
 گویند که در میان ندان
 است از نادان و دانا
 سخن از آنکه در میان
 ندان و دانا است

يَا غَرْبَ الْبَيْتِ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بَعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ

عَلَى الصَّبَاحِ مُبْرِي تَكْمِ هَر خَرِيْد
بِزَخَرِي تُو دَر حَسْبِ تُو اَسْتِي

صبح زویرامت و مسالمت
ولی چنانکه تو فی حیا کجا شد

عجب تر آنکه غراب از مجاورت طوطی هم بجان
آمد و بوی و دود طول شده لاجول کنان از گردش
گیتی همی نالید و دستهای تنواین در یکدیگر
می مالید که این چه نخت نگون است و طالع دون
و ایام بوقلمون لائق قدر من آنست که باز
بر دیوار باغ خرامان همه رفتی شعر

الشَّامِ يَا نَعْرُ وَالنَّاطُورُ غَيْرُ مَا نَعْرُ

سبحان الله الذي لا يلهي عنه شيء

از محرومان بسلامت ماند از بدگویمان بسلامت ماند

وَأَنْ سَلَّمَ الْإِنْسَانَ مِنْ سُوْرِ لَفْسِهِ

فِينِ سُوْعٍ فَطَرِ الْمَدِيحِ لَيْسَ يَسِيْرُ

نمایند که از شستن دستین

مثل طوطی را با زاعی و قفس و مدارج مسا

او در محاببت می بود و وی لقب پیر چرخ

ملکروہ است و ہیبت مخفوت و سرکشون اس

لَا خَيْرَ فِيهِمْ مَا دَامَ أَحَدُهُمْ لَطِيفًا يَخَافُ فَازِ خَشِي

یعنی چندانکه لطیف و نازک اندام است
در شتی کند و سختی و چون سخت و درشت
شد چنانکه بجاری نیاید لطیف کند و درشتی نماید

امروز انکه که در جوب شیرست
چون پیش آید بلاغت

تلم گفتار و تدوی بود
مردم آمیز محرومی بود

حکایت یکی از علما پرسیدند که کسی ماه و
در خلوت نشسته و در بابسته ورق میان خفته
نفس طالب و شهوت غالب چنانکه عرب گوید

درجہ اولیٰ و ثانی

هم ای قابل نیست گوید و مرود شده اند که سبب آن از این صاست ذوق گردد اما سواد فاضل علی مرحوم به

آن روز که خط شادیت بود
امروز بایدی به صلحش

حجب نظر از نظر راندی
کش فتنه و ضربه نشاندی

نظم

عنه
مکملان حسن گشته
استخوانان حسن گشته
سختی و بیانی ان باقی این سخن
لفظ خنده در

عنه
مکملان حسن گشته
استخوانان حسن گشته
سختی و بیانی ان باقی این سخن
لفظ خنده در

مازه بهار تو کنون دشت
چند خرمی و تکبر کنی
پیش کسی و که خریدار تست

دیگ مننه کاتش مار دشت
دولت یارینه تصویر کنی
نازیران کن که طلبگار تست

قطعه

عنه
درجا اندکیم از دست نجاتی
و جانم در غم و غم و غم و غم
مشتاقان غم و غم و غم و غم
سرمه و بوی گل و انار

عنه
در این خط
فانی می باشد در غم و غم
و جانم در غم و غم و غم
مشتاقان غم و غم و غم و غم
سرمه و بوی گل و انار

سرمه و رایج گفته اند خوش
یعنی از روی نکیوان خطب

و اندانکس که این سخن گوید
دل عشاق بشیر جوید

در این خط
فانی می باشد در غم و غم
و جانم در غم و غم و غم
مشتاقان غم و غم و غم و غم
سرمه و بوی گل و انار

این بخت و سفر کرد و پریشانی او در این شهر
 فَقَدْ رَأَى الْوَصْلَ وَالْعُجَاهِلَ
 بِقَدْرِ لَذِيذِ الْحَيَاةِ قَبْلَ الْمَصَابِرِ

باز می که پیش درین شهر خوشتر پس از تونز گانی کرد

اما بشکر و منت باری پس از مدتی باز آمد آن
 خلق و او دی متغیر شده و جمال و یوسف
 بریان آمده و بر سبب زخدهاش همچو به کرد
 نشسته و رونق بازار حسنش شکسته متوقع
 که در کنارش گیرم کناره گرفته و گفتم قطعه

این بخت و سفر کرد و پریشانی او در این شهر
 فَقَدْ رَأَى الْوَصْلَ وَالْعُجَاهِلَ
 بِقَدْرِ لَذِيذِ الْحَيَاةِ قَبْلَ الْمَصَابِرِ
 باز می که پیش درین شهر خوشتر پس از تونز گانی کرد
 اما بشکر و منت باری پس از مدتی باز آمد آن
 خلق و او دی متغیر شده و جمال و یوسف
 بریان آمده و بر سبب زخدهاش همچو به کرد
 نشسته و رونق بازار حسنش شکسته متوقع
 که در کنارش گیرم کناره گرفته و گفتم قطعه

حکایت در غمخواران جوانی چنانکه افتد و
 پادشاهی سری و ستری ^{رازی} و آسم حکم آنکه خلق
 دوست طیب ^{غالی} الا و او خلقی کالبدی فی الدنیا

آنکه نبات عاقل است بحیات میخورد
 و شکرش نکند به نبات میخورد

اتفاقاً خلاف طبع از وی حرکتی بدیدیم که پادشاه
 و من از او پرسیدیم و محوره چیدیم و گفتیم

بر هر چه پادشاه پیش گیر
 سرمانداری سرخوش گیر

شنیدیم که همه رفت و میگفت عیب

شب چو که وصل افتاد بخواب
 رونق بازار آفتاب نکاه

نهادن آسان تراست که خشم از مشاهدت

فرد گرفتن مثنوی

هر که دل پیش لبری داد
آه تو پالنگ در گردن

ریش در دست دیگری داد
تواند بخوشتن فتن

آنکه بی او بسر نشاید
روزی از دوستش تنها
نکند دوست نه از دوست

گر جای کند بیاید
چند از آن فرگشتم استغفار
دل نهادم بدینچه چاک است

گر لطفم نبرد خود خواند
و ز قهرم بر اندا خواند

دوست اول را دادا غایتی نکرده از دوستی

تو در دل نهادی را می خشم

۴
در پیش دست دیگر
در شستن کنایه از با اختیار
و طبع او را در دست انگشت
خفت با انگشت با انگشت
گویند که سبک روی او است
در عاده اصل سبک روی
گویند و با جان بی ستمی
بلکه از باب
شبهه انقباض است
عقد اتصال در گفتنی
روی اصل انکار روی گفتنی
کینه از دوستی که از آن
عذر از آن دوستی که از آن
تفکر کردم و از آن دوستی
بغض از خیار داد
ن دیگر

و ارشش از پرده بر ملا افتاده جور فراوان
 بردی و تحمل بگیران کردی باری به طاعتش
 گفتم و انهم که ترا در محبت این منظر علی و نبای
 محبت بزرگتی نیست پس با وجود چنین معنی
 لائق قدر علما نباشد خود را مستحکم گردانیدن
 و جوهری او بان برودن گفت ای یار سوت عتبات
 از دامن بدار که بار باد رین مصلحت که تو بینی
 اندیشه کردم صبرم بر جای او سهل تر نمی نماید
 از نادیدن او و حکیمان گویند دل به مجاہدت

حکایت یار دارم که در ایام پیشین من و دو
 چون و مغربا و ام و رپوسته صحبت است
 ناگاه اتفاق غیبت افتاد پس از مدتی که باز آمد
 عتاب آغاز کرد که درین مدت قاصد
 نفرستادی گفتم درینغ آدم که دیده قاصد
 بحال تو روشن گرد و من محروم قطع

یار و نیمه اگر زبان به مرده	که مرا تو به شمشیر نخواهد بود
شکم آید کسی سیرنگه و تو کند	باز گویم که کسی سیر نخواهد بود

حکایت دانشمندی را دیدم که کسی متبلا شد

یار و دوستانه
 کسان بر ما اند و در این دنیا
 حکایت شامی است که در
 اتفاق غیبت است که در
 روایت کرد که در این دنیا
 عتاب آغاز کرد که در
 نفرستادی گفتم در
 بحال تو روشن گرد و من
 یار و نیمه اگر زبان به مرده
 که مرا تو به شمشیر نخواهد بود
 شکم آید کسی سیرنگه و تو کند
 باز گویم که کسی سیر نخواهد بود
 حکایت دانشمندی را دیدم که کسی متبلا شد

گفت کجای که مشتاق بودم گفت مشتاقی که به بلوچی

من شتاقی بودی و سن موی
و مینیان گشت که در دیو
آرمین

مشتاق کمال

دیر آمدی ای نگار سر
مستوق که دیر ویر شد

زودت ندیم دشت
آخر به از آنکه سیر شد

لطیفه شاهی باریقیان آید بخفا کرد این است
بحکم آنکه از غیرت و مضاد خالی نباشد

اِذَا احْتَدَيْنِي فِي رُفْقَةٍ لِّتَزُوْرَ ^{از موقوفه} ^{قطعه}
 بِيكَ نَفْسٌ كَمَا رَسِيتَ يَا رَاغِبًا
 وَانْجَمَتْ فِي صَلَٰهٍ فَاَنْتَ مُحَادِدٌ
 بِسْمِ نَاكِذٍ غِيْرَتِ وَجْهِيْ كَشِيْدٌ
 مَّرَارِجٍ كَمَا وَرَّانَهُ خَوْشِيْنَ كَشِيْدٌ
 مَّرَارِجٍ كَمَا وَرَّانَهُ خَوْشِيْنَ كَشِيْدٌ

بائستین شمس

مجلس تفتيش
وكل من اتهم في
الدين

سری طیف من یجلو بطاعته

فَقُلْتُ لَهُ اَهْلًا وَسَلَامًا وَرَجَعَا

بنشست و عتاب آغاز کرد که در حال که مرا
بدیدی چراغ بکشتی بچپ منی گفتم بدو من
لی آنکه گمان بروم که آفتاب برآمد و دیگر آنکه

این مقام بخاطر گذشت قطعه

کمانی پیش شمع آید
شکر خنده است پیش لب
خیزد ز میان جمعش
استینش گبر و شمعش

حکایت کی دوستی کہ زمانہ اندیدہ ہو

[illegible]

منظر میفرمائی در آداب نفس هم چنین تامل میفرمائی

تا اگر در اخلاق من ناپسندی بینی که مرا

مادون ۱۲

آن پسندیده همی نماید بر آنم اطلاع فرمائی

تا به تبدیل آن سعی کنم گفت ای پسر این سخن

از دیگری پرس که آن منظر که مرا تابست هنرمی منیم

عیب نماید هر شش در منظر

دوست بنیاد آن کین

چشم باندیش که بر کنده

ور هنرمی واری نهفتاید

حکایت شبی بایو دارم که یار غریزم از در

در آمد چنان بخود از جای جستم که چراغ

در تامل نفس و غیره
میخیزد و عظام است
پس بای بسوزاند لفظ
آن منظر و غایت بند
بالا میخیزد تا بکشد
بجای کف دست
خواهد شد ۱۲
است ۱۳
بایست چشم در نفس ۱۴
۱۵ قور و در تامل عیب
۱۶ که از کشت عیب
۱۷ عیب و در تامل
۱۸ عیب و در تامل

طیب لعلجی و معلم از آنجا که حسن بشیرت است با
حسن بشیر او معاملتی داشت زجر و توبیخی که
بر او دکان دیگر کردی در حق وی رواندشتی
وقتیکه نخلوش دریافتی گفتی قطع

نه آنچنان توبه مشغولم ای بهشتی وی

که یاد خوشیستم در خمیر آید

زودیت نتوانم که دیدم بر بندم

اگر از مفتایان بدینهم که تیر می باید

باری پسرش گفت چند آنکه در آداب من

تعمیر منقولہ راجہ بہ علم ۱۲

کتابخانه ملی ایران
گنجینه‌ی دست‌نویس‌ها و کتب نفیس

کتابخانه ملی ایران
گنجینه‌ی دست‌نویس‌ها و کتب نفیس

می نماید پس دانست که دل آویخته اوست و این
گرو بلا انگیزته او مرکب بجانب او راند چون دید
که شاهزاده بنزدیک او غم آمدن دارد و بگریست

انکس کشت و بارایش
مانا که دلس بخت کشته بین

چندانکه ملاحظت کرد و پرسید که چونی و از کجانی
و چه نام داری و چه صنعت دانی جوان در قمر

بحر مودت چنان غرق مانده که بحال نفس بنداشت

اگر خود و ہفت سبج از بر بخورے
چو اشیائی الف با نامداری

نیش دادند و بندش نهادند شر

در واکه طیبیت میفرماید

وین نفس حریف اشکر مایه

ابیات

آن شغیدی که شاهدی

با دل از دست داده

تا راقدر خوشیت باشد

پیش حسرت قدم من باشد

آورده اند که مر آن پادشاهزاده را که مطمح نظر

او بود و خبر کردند که جوانی بر سر این میدان

می نماید خوش طبع شیرین زبان سخنهای لطیف

میگوید و نکته های بدیع از وی شنوند چنین معلوم شود

سخن از آنکه طیبیت شر
عزیز و دلفین شیرین
باز که طیبیت غالی از صفت
نیت کلاهی سرور
عجل این شوق زنگ
آوردند و بدانی در میان
زبان از وی دوی عشق
سخن گفتند و رفتند
بسیار کردند و بین
از آنکه است و بایسته
بست و بگفتند و آن سخن را
توین میکنند و آن سخن را
نکته نام نهادند و بدیع
نزد هم از آن سخن را

انوری

و پای دل در زنجیر نال و گرفتارم

دوستان گویا نمیکنید
جنگ میان من و پرنج کتف

که مرادیده بر اوت است
دشمنان اکشد و خوابان

شرط مودت نباشد باندیشه جان دل از

مهر جانان برگزین ابیات

تو که در بند خویشین باشی
عشق تا بی رویع زن باشی

گر شاید بد و توبه بدین
شرط عشقت طایب بدین

گر دست که سستیش گیرم
ورنه بر و دم بر آستایش گیرم

متعلقاناش را که نظر در کار او بود و شفقت بزرگوار
فرمود و فرمود

ای دوستان اگر که در این محفل
نکنند که را خشنود و خوش
عشتمانی بیای و محفل
موجوت و دروغ و غوغا
نویاست که در آن فقط
سازشوند از در دوستی
تراز به دنیا بخلائی
و این محفل را در آن
با دو تری بیای و این
هم در آن خوشنود
دفع از این محفل
بهرینش که در این
نمودند و در این
بهرینش که در این
دفع از این محفل
بهرینش که در این

پیش امیر باز آمد و گفت ای خداوند بر من حیف
کردی که بده دینار از آن بقعه ام برین کردی
که آنجا که رفته ام سبب دینار میدهند که جایی
روم قبول نمیکنم امیر بخندید و گفت زنه ارستا
که به پناه دینار راضی گردند شعر

بیشه کس نشد ز خامی گل چنانکه بانگ شست تو میخشد دل

حکایت ناعوش آوازی بیانگ بلند
قرآن خواندی صاحب دلی روزی برو گشت
گفت ترا مشاهیر چند است گفت هیچ گفت پس

هر آنکس که عیشش نگوید پیش فرد
هنر داند از جامی عیش

حکایت یکی در مسجد بطووع بانگ نماز گفته

با و اینکه مستمعان را از و نفرت بود

و صاحب مسجد امیری بود عادل نیک سیرت

نمی خواستش که دل آزرده گردد گفت ای

جو انمرد مرین مسجد را موزنان قدیمی اند که هر یک

از ایشان را پنج دنیا مرتبت داشته ام ترا

و ده دنیا میدهد هم تا جای دیگر روی برین

قول اتفاق کردند پس از مدتی در گذری

و این سخن را به صاحب مسجد
گفتند و در بار ایشان
بجای نام نماند چون شاه نام
گویند نیک بگویند
و حقین آنکه را بنامیند
نام که نماند و اندوان
نیک و صلوات آن
مولد سلطان
ست و ظاهر است که
نمی گفتند که نام و اندوان
از اندوان شنیده اند و اندوان
و هیچ نتایج
نماند و اندوان که در کار
از اندوان شنیده اند و اندوان
نمی گفتند که نام و اندوان
از اندوان شنیده اند و اندوان

نمی گفتند که نام و اندوان
از اندوان شنیده اند و اندوان
نمی گفتند که نام و اندوان
از اندوان شنیده اند و اندوان

و مردمان از انفس تو در رحمت خطیب اندرین
لحظی بیدار شدید و گفت جزاک الله این چه مبارک
خوابست که دیدی که مرا بر عیب خود واقف
گردانیدی معلوم شد که آواز ناخوش دارم
و خلق از بلند خواندن من در پنج اند عهد کردم

ازین پس خطبہ گویم مگر باکی قطعہ

از محبت دوستی برنج
عیبم نهز و کمال عیب
کو دشمن شن چشم عیال

مطابق معتمدین و محققین

[illegible]

سالار و زوان را بر و رحمت آمد جامه او باز داد
و قباى پوئينى بران فريد کرد و در حى
حکایت منجمى بخانه درآمد و بیکانه دید باز
و با هم نشسته دشنام داد و سخت گفت و هم
فتادند فتنه و آشوب برخاست صاحب دلى
برین واقف گشت گفت شمر

تو بروج فلک دانی هست
چون دانی که در سر می تو

حکایت خطیبی که به الصوت خود را خوش آواز
پنداشتی و فریاد میفراخده پر دشتی گفته

۴
 اینستین جا به است که در تفرقه
 سنجید و تمام وقت در قفس باشد
 که تا حال حاضر از شش تنی در قفس
 بود که یکی در قفس است و بیا
 در آنرا شش را به صورت در
 به نفع و به قفس و بیا در آن
 به نفع و به قفس و بیا در آن
 ۵
 این است که از است ۱۱
 هم به نفع و به قفس و بیا در آن
 به نفع و به قفس و بیا در آن
 ۶
 این است که از است ۱۱
 هم به نفع و به قفس و بیا در آن
 به نفع و به قفس و بیا در آن
 ۷
 این است که از است ۱۱
 هم به نفع و به قفس و بیا در آن
 به نفع و به قفس و بیا در آن
 ۸
 این است که از است ۱۱
 هم به نفع و به قفس و بیا در آن
 به نفع و به قفس و بیا در آن
 ۹
 این است که از است ۱۱
 هم به نفع و به قفس و بیا در آن
 به نفع و به قفس و بیا در آن
 ۱۰
 این است که از است ۱۱
 هم به نفع و به قفس و بیا در آن
 به نفع و به قفس و بیا در آن

مسکین برهنه بسر میرفت سگان در قفا
 وی او فتادند خواست تا سنگی بردارد
 و سگان را دفع کند زمین بخفته بود
 عاجز شد گفت این چه حشر افراده مردماند
 سگان را کشاده اند و سنگ را بسته اند
 از غره بید نشید و بجنبید و گفت ای حکیم
 از من چیزی نخواه گفت جامه خود منجمم اگر انعام

معه رَضِينَا مِنْ قَوْلِكَ بِالْجَلِيلِ بَعِثْ

امیدار بود آدمی بخیر است ۱) مرا نخر تو امید نیست بر من

وین بانی بود از
 جهت وین بانی
 دفع سگان کند
 اشاره سگ
 طبع و دماغ
 فدا حشر افراده
 و شمشیر و کوف
 ناریان
 وین بانی
 سگان را کشاده
 علی و کوبی
 این سگان را
 نذر کنایه
 وین بانی
 وین بانی

بشهر که بریدید این سخن

بشهر خورشیدین نشاید

حکایت در عجب سرای مترو بود و مردم هم
گفت بخر که من از که خدایان این محکمه وصف

این خانه چنانکه هست از من پرسید
ندار و گفتم بخر آنکه تو همسایه من باشی قطعه

و ده درم هم کم عیار از تو
که پس از هرک تو هزار از تو

خانه که چو تو همسایه است
لیکن امیدوار باید بود

حکایت یکی از شهر پیش امیرزدان رفت
و بنا گفت فرمود تا جامه اش بکنند و از او بکنند

بشهر که بریدید این سخن
بشهر خورشیدین نشاید
حکایت در عجب سرای مترو بود و مردم هم
گفت بخر که من از که خدایان این محکمه وصف
این خانه چنانکه هست از من پرسید
ندار و گفتم بخر آنکه تو همسایه من باشی قطعه
و ده درم هم کم عیار از تو
که پس از هرک تو هزار از تو
خانه که چو تو همسایه است
لیکن امیدوار باید بود
حکایت یکی از شهر پیش امیرزدان رفت
و بنا گفت فرمود تا جامه اش بکنند و از او بکنند

چون دیگری در سخن باستان همچنان تمام نگفته

سخن آغاز کند مستوی

سخن را است اینچو وین	میساو سخن میان سخن
چنانچه بر غیر فتنه گوی	نگوی بد سخن مانده خردم

حکایتی چند از بندگان محمود گفتند سخن

را که سلطان امروز حکفت ترا و رفلان مصلحت

گفت بر شما هم پوشیده ماند گفتند آنچه با تو گوید

باشال با گفتن رواندار گفت با اعتماد آنکه در

که گویم پس چرا هست پسید

سخن را است اینچو وین
چنانچه بر غیر فتنه گوی
میساو سخن میان سخن
نگوی بد سخن مانده خردم
حکایتی چند از بندگان محمود گفتند سخن
را که سلطان امروز حکفت ترا و رفلان مصلحت
گفت بر شما هم پوشیده ماند گفتند آنچه با تو گوید
باشال با گفتن رواندار گفت با اعتماد آنکه در
که گویم پس چرا هست پسید

سخن را است اینچو وین
چنانچه بر غیر فتنه گوی
میساو سخن میان سخن
نگوی بد سخن مانده خردم
حکایتی چند از بندگان محمود گفتند سخن
را که سلطان امروز حکفت ترا و رفلان مصلحت
گفت بر شما هم پوشیده ماند گفتند آنچه با تو گوید
باشال با گفتن رواندار گفت با اعتماد آنکه در
که گویم پس چرا هست پسید

سوقمان با دیگر شجاعت همسان

گویند خوش بایستمان که لاجول گویند بیایمان

حکایت جوانی خودمند از قانون فضائل

وافرودشت طبعی تا فرخنا که در محافل و شهرها

نشستی زبان سخن پرستی باری پرست گفت

اسی پیر نے میرا چہرہ دانی کیوں گفت پیر سے کہ ابھی

انجمن پرستار دانش و فن مساری برم

ان شہید کی صوفی سکو
ز علیین جس صحنی حید

ایستاد گشت سرپرست

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

تلاوه ای از بیست و یکم

۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

1000

100

ایک شخصیت کا نام ہے

وَأَخُو الْعَدَاوَةِ لَا يُصَلِّحُ | الْأَوَّلُ بِكَذَابٍ شَدِيدٍ

ہنر کشیم عداوت بزرگتر عیبیست

گلست سعدی و درخشم دشمنان خاریست

نور گیتی فروز چشمه بود بیت ز منت بید چشمه موسک کور

حکایت بازگانی را هزار دنیا خسارت افتاد
پسر را گفت نباید که با کسی این سخن در میان
گفت ای پدر فرمان تراست گویم ولیکن باید که
هر ابر فائده این مطلع گردانی که مصاحت در میان
دشمن چیست گفت تا مصیبت و نوشودگی

لے زبور و بالش اگندہ پر

وزنه بود و لبر میخواست

وین شکرم بی ہنرم و سچ چہ

خوابان کرد مجرّم

دست توان کرد با عروس بیخوش

صبر نذارو که بیازد تو

باب چهارم در فوائد خاموشی

حکایت یکی راز دوستان گفتم امتناع

سخن گفتیم بعلت آن اختیار آمده است که عا

در سخن نیک و بد اتفاق افتد و دیده دشمنان

جز بربدی نمی آید گفت ای برادر دشمن آق کنیکی نه بیند

[illegible]

رفت عابد از جای بر حُشمت و ملک را در کنار گرفت
و با لطف کرد و ثنا گفت چون ^{بخت} غائب شد یکی از

جماعت پر سید شیخ را کہ چہ دین ملاطفت

امروز که نایادش که روی خلاف عادت بود

دیگر ندیدیم گفت نشیندی آنکه کی از صاحب دین آ

ہرگز بر شطاب نہ سے

واجب مد بخش بر جا

مثنوی		
-------	--	--

میش تواند که همه عمر
نشنود آواز دین و خاک

شکینه تماشاى باغ
بى گل و نرسين برآرد و باغ

حکایت درویشی را شنیدم که بغار
درشته بود و در بروی از جهان بسته و
ملوک و اعیان را در چشم همت او شکست و همت پناه قطعه

هر که بر خود و زوال کشاد
 از نیکار و پادشاهی کن
 تا بمیرد نیازمند بود
 گردن بی طمع بلند بود

یکی از ملوک آن طرف اشارت کرد که توقع بکرم و
اخلاق مردان چنین هست که یکی بابایان و نهک
مروفت کنید پیش رضا و او حکم آنکه اجابت
و دعوت سنت است دیگر روز ملک بعد از پیش

[illegible]

خاتم او را باشد اتفاقاً چهار صد حکم انداز که در حد
 او بودند بیدار خستند جمله خطا کردند مگر کوهی
 که بر بام رباطی بیاری که تیر از هر طرف می آید خست
 باد صبا تیر او از حلقه انگشتری بگذرانید خلعت و
 نعمت یافت و خاتم بوی ارزانی داشتند
 آورده اند که پسر تیر و کمان را بسوخت گفتند
 چه چنین کردی گفت تار و تی نخستین بجای ماند

که بود که حکیم روشن بای	بر نیاید درست تدبیری
گاه باشد که کوهی نادان	بغلط برهت تدبیری

ع
 ۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

چه تحصیل است که درم و غیبتی که خور و درم چه پند و اندرز

وہابیہ کے جواب میں

وطلب کا ملی نسا کی

کے لیے ہیں جو ان کے ساتھ ہیں

عبدالحق خان صاحب

فولہ شہزاد علی النعمانی

هرگز نکند در گرانمایه

خود را که از دست کشیدم

حکمت است همانک ز مرین متحرک فیضیای حرم

م

تخلی را گردان، می کند قطره

بسم الله الرحمن الرحيم

بارفتاده را چه وقت بود

چهارم در سیرت و درین

دست پات چو غنچه

گروه در خانه صید می کرد

[illegible]

وز و برد گفت لا والله بدرقه برود

هنگام این زیار شستم	تا ندانم آنچه عادت است
زخم دندان دشمنی تیرا	که نماید چشم مردم دو

چه دانید که اگر این هم از جمله دزدان باشد بعیاری
 در میان ما تعبیه شده تا بوقت فرصت یار
 را خبر کند مصلحت آن بنیم که مر آن خفته را بگذاریم
 و رخت برداریم جوانان را پسند پیر استوار آمد
 و مهابتی عظیم از پشت زن در دل گرفته
 و رخت برداشتند و جوان را خفته گذاشتند

و اگر از این جمله دزدان باشد بعیاری
 در میان ما تعبیه شده تا بوقت فرصت یار
 را خبر کند مصلحت آن بنیم که مر آن خفته را بگذاریم
 و رخت برداریم جوانان را پسند پیر استوار آمد
 و مهابتی عظیم از پشت زن در دل گرفته
 و رخت برداشتند و جوان را خفته گذاشتند

و دل بر پلاک نهاده گفت اندیشه دارید که در دنیا
 یکی منم که به تنها پنجاه مرد را جواب گویم و دیگر جوانان
 بهم یاری کنند این گفت و مردم کاروان بلا
 او قوی دل شدند و به صحبتش شادمانی کردند
 و بزاد و آتش دستگیری واجب دانستند
 جوان را آتش معده بالا گرفته بود و عنان
 طاقت از دست رفته لقمه چن از سرشتهها
 تناول کرد و دمی چن آب در پی آن آشامید
 و دیو دروش بیارمید و بخت پیر مردی جوان دیده

[illegible]

شربت آب به ششیری همی آتاش میدند جوان را
 ششیری نبود طلب کرد و بیچارگی نمود حجت
 نیاوردند دست تعدی دراز کرد و تنی چنبره را
 غم و کوفت مردان غلبه کردند و عجب بایزندش محروم شدند

شبه چو پشه ز نند پیل را	بایمه مردی مصلابت که است
مورچگان را چه بود اتفاق	شیر تریان را بداند این است

بحکم ضرورت در پی کار روان افتاد و گرفت
 شبانگه بر شیدند بمقامی که از دزدان خطر
 بود کار و انیان را دید لرزه بر اندام افتاده

بیشتر در این غرض
 بایمه مردی مصلابت
 که است
 شیر تریان را بداند
 این است
 مورچگان را چه بود
 اتفاق
 شبانگه بر شیدند
 بمقامی که از دزدان
 خطر
 بود کار و انیان را
 دید لرزه بر اندام
 افتاده

بایمه مردی مصلابت
 که است
 شیر تریان را بداند
 این است

مورچگان را چه بود
 اتفاق
 شبانگه بر شیدند
 بمقامی که از دزدان
 خطر
 بود کار و انیان را
 دید لرزه بر اندام
 افتاده

چندانکه مقود گشته بساعد بچپید و بر بالاس
ستون رفت طاح ز نام از گشس در گسلانیه
کشتی برانید چاره تیر ماند روزی دو بلا و محنت
کشید و سختی دید سوم روز خواش گریان گرفت
و در آب انداخت بعد از شبار و زی در گریزان
افتاد از حیاتش ز محنتی مانده بود برگ در خان
خوردن گرفت و بیج گیاهان بر آوردن آنکی
قوت یافت سرد ریایان نهاد و بر رفت تا
و بی طاقت شد و بر سر چاهی رسید قومی آید

۹

مجلس شورای اسلامی

مجلس شورای اسلامی

المجلس
الوطني

پیشانی

بسم الله الرحمن الرحيم

جانبان انہماک

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

10/10/19

١١١

۱

١٠٠

۱۲۸



که پوشیده ام قناعت کنی و رنج نیست ملاح
طمع کرد و کشته باز گردانید بیت

بدون دسترس دیده شوند در آرد طمع مرغ و ماهی بند

چند آنکه دست جوان بریش و گریه اش رسید
بخود و کشید و محیا با فرو گرفت یارش از گشتی آمد

کشتی کند محبتین در شتی دیدت بگروایب

صلحت آن دیدند که با او بمصالحت گردید

و با حُرَّتِ کُشتهٔ مسامحت نمایند قنوی

چو پر خاش مینی تحمل سبار

که سهیلی به بند و در کارزار

[illegible]

گروهی مردمان را دید هر یک بقراصه و در میجر نشسته
 و رخت سفربسته جوان را دست عطا بسته بود
 زبان شایر گشود چندانکه زاری کرد یاری نکرد
 ملاح بمریوت از و بجنبه برگردید و گفت شعر

بنی از توانی که کنی بکنی	وز زرداری بز و محتاج
--------------------------	----------------------

زرداری نتوان رفت بز و راز در یار

زورده هر چه باشد زریک هر و بسیار

جوان را دل از طعنه ملاح بهم برآمد خواست که از و
 انتقامی کشد گشتی رفته بود آواز و آو که اگر بدین

انتقامی کشد گشتی رفته بود آواز و آو که اگر بدین
 ملاح بمریوت از و بجنبه برگردید و گفت شعر
 بنی از توانی که کنی بکنی
 وز زرداری بز و محتاج
 زرداری نتوان رفت بز و راز در یار
 زورده هر چه باشد زریک هر و بسیار
 جوان را دل از طعنه ملاح بهم برآمد خواست که از و
 انتقامی کشد گشتی رفته بود آواز و آو که اگر بدین

تغییرش بجا نگردد
 پیش نراند و خوارانم
 کرده کافران و ذلیل
 که بوی عافیت زان
 سده عافیت
 سنگ بنگ آمدن
 زدن کایت زور
 کردن دست ارباب
 عافیت صاحب زور
 چشم و غمازی
 نسبت آب و آبی در
 یک سکان ناسی در
 یک سکان ناسی در
 زنی و دیو که از آن
 سخنان فکرافت آید
 باز نشسته بر لبه یوسف
 زلف او متصل بر عالمیت
 احوالش متن عالمیت
 نامش مست باد
 عدلش مست باد
 باز آمد

چون بیاورد جای مقام
 شست تو گری سبزی همیرو

ناله میر و ناله

دیگر چه غم خورد و آفتابی
 درین کجا که شب اسری

این گفت و پدر را و داع کرد و دست خوشت
 و روان شد و با خوشی تن همی گفت

چو بافت پرود کرد و ناسیان
 و کشتن و کشتن

هنر و چو تختین باشد بجام

بجائی رود کشتن اندام

همچنین تا بر سید بر کنار آبی که سنگ از صلابت
 بر سنگ می آمد و خروشش بفرنگ میرفت

سنگ آبی که مرغابی در آن امین نبود

کترین موج آسیا سنگ از کنارش در بود

دری

پس گفت ای پدر قول حکما را چگونه مخالفت کنم

گفته اند رزق اگر چه مقسومست با سیاب حصول

آن تعلق شرط است و بلا اگر چه مقدور است

از ابواب دخول آن خذر کردن واجب قطعه

12/10/19

رزق پر خند سبکمان سید

شرط عقل است چنان از زبان

وہ چہ کس بی اجل خاہد

توضیح در میان ارباب

در صورت که منم با پیل حمان بنرم و باشی زمان

پنج در افکنم پس مصلحت آنست ای پدر که شرف

لازمین پیش طاقت بنیوای ندارم قطع

[illegible]

باز جریان و مرغ از طیران باز دار و پس
 بسیلت آن فضیلت دل مشتاقان
 حید کند و از باب معنی بنیادست او رب
 نمایند و با انواع خدمت کنند شعر

سَمِعْنِي إِلَى الْحُسْنِ الْأَخْفَى
 مِنْ فِي الذِّیْ جَسَّ الْمَثَانِي

قطع

چه خوش باشد اینک ز من
 باز روی یی آواز خوش
 بگویش حریفان صبور
 که این جانفست آقوی روح

چشم پشیموری که بهی باز و کفافی حاصل کند

در این شعر از طیران باز و مرغ از طیران باز و پس
 بسیلت آن فضیلت دل مشتاقان
 حید کند و از باب معنی بنیادست او رب
 نمایند و با انواع خدمت کنند شعر
 سَمِعْنِي إِلَى الْحُسْنِ الْأَخْفَى
 مِنْ فِي الذِّیْ جَسَّ الْمَثَانِي
 قطع
 چه خوش باشد اینک ز من
 باز روی یی آواز خوش
 بگویش حریفان صبور
 که این جانفست آقوی روح
 چشم پشیموری که بهی باز و کفافی حاصل کند

در این شعر از طیران باز و مرغ از طیران باز و پس
 بسیلت آن فضیلت دل مشتاقان
 حید کند و از باب معنی بنیادست او رب
 نمایند و با انواع خدمت کنند شعر
 سَمِعْنِي إِلَى الْحُسْنِ الْأَخْفَى
 مِنْ فِي الذِّیْ جَسَّ الْمَثَانِي
 قطع
 چه خوش باشد اینک ز من
 باز روی یی آواز خوش
 بگویش حریفان صبور
 که این جانفست آقوی روح
 چشم پشیموری که بهی باز و کفافی حاصل کند

وجود مردم اما مثال از طلا

که هر جای که رود قدوس دانند

بزرگ زاده و نادان بشمارند

که در دیار غریب هیچ نمانند

شوم خوبرونی که درون صاحب دلان بجای طاعت

افسوس کند که بزرگان گفته اند اندکی جان از بسیار

مال و گویند روی زیبا بر هم و نه های خسته است

و کلید درهای بسته لاجرم صحبت او همه جای غنیمت

شناسند و پیشش را منت دانند قطعه

شاهد آنجا که رود غرت و حرمت بنید

و برانند تقهرش پدر و مادر خویش

نظراتی از خاص
چند از آن رفتی شود در آنجا
کند گویند از این است از حق
بای و نقد را به است از طریق
بسیار از این است که گفته اند از طریق
چند از آن رفتی شود در آنجا
کند گویند از این است از حق
بای و نقد را به است از طریق
بسیار از این است که گفته اند از طریق
چند از آن رفتی شود در آنجا
کند گویند از این است از حق
بای و نقد را به است از طریق
بسیار از این است که گفته اند از طریق

که با وجود نعمت و کسنت غلامان و کنیزان دارد و

شاگردان چاک ^{چاک} هر روز بشهری و هر شب بمقام

و هر دم بفرج گاهی و هر لحظه از نعیم دنیا متمتع قطع

منعم مکره و دشت و بیابان غریبیت

هر جا که رفت خمیه زد و بارگاه ساخت

و آنرا که بر مراد جهان نیست دشرس

در زاد بوم خویش غریبست و ناشاخت

و دم عالمیکه بمنطق شیرین و قوت فصاحت

و مایه بلاغت هر جا که رود بخت و قدم نگیرد مگر قطع

نماز در شان هر روز
و حاجیان این چنین
عدم نوشته وانی چنین
را که اگر گویند وانی
فانی یعنی بیار و آورده
کسب منم یعنی
مهر و مهر
عقل و عین و عین
در میان عالم و عین
فصلت از انوار و انوار
سر اسرار
قالب گاه

پس گفت ای پدر فواید سفر بسیارست از جهت

وچر منافع و دیدن عجائب و شنیدن غرائب

و متفرج بلدان و محاورت خلان و تحصیل حباب

ادب و خریدار و مکتب و معرفت باران

و تَجَرَّتْ رُوزِگاران چنانکه سالکان تعقیبت اندم

ماہدستان خانہ درگروی	ہرگزای خام آدمی تھی
----------------------	---------------------

برو اندر جهان کج کن پیش از آن روز کنه جهان بر می

پد گفت ای پسر نافع سفر چنین که تو گفتی بسیار

ولیکن مسلم پنج طائفہ راست نخستین بزرگانی را

بابو محمدی ان گفت ماند این جوان

مکر دراعه دستار و نقش بر نقش

بگو در همه اسباب ملک و مستی

۲۰ -

۱۲

کمیج خیر منی خلا ان حور خیر نیش

حکایت دزدی گدائی را گفت ششم نمیداد

از برای جوی سیم دست پیش هریم دراز گردون گفت

دست و راز از پی یک جسم

حکایت متذنی راحکایت لندله از
مخالفت و نفاق

و در خالف بعبان آمده بود و از معنی و شرح و
تکمله از بسیار غرض و دل ۱۲

و اجازت خواست که غم سفر و از مرگ بازو

۱۱۱ گفت: مثال اینده در اندک روزی از زمین برآوردیم و دیار و مقصودت مساوات ۱۲ از آنجا آمدی عیسیٰ مرخوم

ز شفا

لا یکنه در بینا لنگش برود

لنا انست

حکایت صیاد ضعیف را ماهی قوی بدام قنار
 طاقت خط آن نداشت ماهی برو غالب آمد
 و دام از دستش در ر بود قطعه

شد غلامی که آب جوار د	آب جوار د و غلام بر د
دام هر بار ماهی آورد	ماهی این بار رفت دم بر د

بیت

صیاد نه هر بار شکاری بر د	باشد که یکی روز لنگش بر د
---------------------------	---------------------------

دیگر صیادان در مرغ خوردند و ملاقاتش کردند
 که چنین صیدی در دامت افتاد نتوانستی

گلستان

به نعمت دنیا آراسته و خست نفس حلی به چنان
 و روی شکن تا بجائی رسید که نانی از دست
 بجائی ندادی و گریه ابوهریره را به لقمه نواختی
 و سنگ اصحاب کعب را استخوانی نمیداختی
 فی الجمله خانه او را گزندیدی و کشته و سقراط را سر برید

درویش بحرلوی طعاش نشیندی

مغ از پس نان خوردن اوریزہ چندی

شنیدم که بدریای مغرب از راه مصر ^{میش}

گرفته بود و خیال فرعونى در سر حى اذ الله كما تضرع

پشته خار فراسم آورده گفتمش بهمانی حاتم چرا
نرویی که خلقی بر ساط او گرد آمده اند گفت فرد

هر که نان از عمل خویش خورد منت حاتم طائی نبرد

انصاف دادم که من او را به بهت و جوانمردی
بیش از خود دیدم

حکایت موسی علیه السلام در ویشی را دید
از برهنگی بزرگ اندر شده گفت ای موسی
و عاکن تا خدای غر و جل مرا کفافی دهد که از
بی طاقی بجان آمده ام موسی دعا کرد و برت

سازمان

سازمان

سازمان

نخورد شیر نمخورده سنگ

گزینجی مہر و اندر عار

تن پہ بھاری وگرشکی

بنہ دوست پیش سفیدار

اگر فرزند شیخ و نبوت ملک

بی ہنر اہیچکس شمار

چہرہ نیان و سچ نہا اہل

لاجر وطلاست و بولور

لا بد

کتابت

۴۰

حاجم طائی را گفتند از خود بزرگ همت تر در جهان

دیدہ یا شنیدہ گفت بلی روزی چهل شتر

قربان کرده بودم امرای عرب را پس بگوشه

صحرائی بجا حتی برون رفته بودم خاکش را دیدم

[illegible]

حکایت شک سالی در اسکندریه پدید آمد
 چنانکه عثمان طاقت درویشان از دست رفته
 بود و درهای آسمان بر زمین بسته و فریاد
 اهل زمین با آسمان پیوسته قطعه

نماند جانوار از وحش و طیر و هیچ	که بر فلک نشسته از بیم روی افغانش
عجب که دود خلق جمع نشد	که اگر گرد و سیلاب دیدارنش

در چنین سالی مخدشی دور از دوستان که سخن در
 وصف او ترک ادب است خاصه در حضرت بزرگان
 و بطریق ایهام از آن در گذشتن هم نشاید

درهای آسمان
 در وقت بسته بود
 و اهل زمین فریاد
 می کردند
 و آسمان را پیوسته
 می کردند
 و درهای آسمان
 بر زمین بسته بود
 و اهل زمین فریاد
 می کردند
 و آسمان را پیوسته
 می کردند
 و درهای آسمان
 بر زمین بسته بود
 و اهل زمین فریاد
 می کردند
 و آسمان را پیوسته
 می کردند

نشد که کار بسته نماند +
چند سال طاقت نداشت که کار را تمام کند و باز
بسیار از آن راه را میبرد و باز
بسیار از آن راه را میبرد و باز

بجاستی که روی تازه رو و خندان و

فرو نه بند و کارشاده پیشانی

آورده اند که اندکی در وظیفه او زیادت کرد

و بسیاری از ارادت کم داشتند چون پس از

چند روز مودت معهود برقرار نماند گفت شعر

يَكْسُ الْمَطَاعِمَ حِينَ الدَّلِّ تَكْسِبُهَا

الْقَدْرُ مَنْتَصِبٌ وَالْقَدْرُ مَخْفُوضٌ

فند

مانم افرو و ابریم کاست
بنیوانی به از مذلت خاست

اگر نخواهی باشد که درین نذر دو گویند بزرگان
بخیل معروف بودی

گر بجای نانش اند سفره بودی آفتاب

تاقیامت روز روشن کس ندید می جهان

جوان مرد گفت اگر داری و خواهی مرا بده بیاند

و اگر در شفقت کند یا نکند باری خواستن از او

زهر کشنده است

هر چه از دومان بمنبت خستی در این فریادی از جان کاستی

حکیمان گفته اند اگر آب حیات فروشد فی المشی

محکم دلائل سے مزین و متنوع ومنفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

گرو آمده بود و در واسطه هر روز مطالبت کردی
 و سخنهای باخشنود گفتی اصحاب از تعنت او
 خسته خاطر می بودند و جز از تحمل چاره نبود
 صاحب دلی در انبیا گفت نفس را و عده او
 بطعام آسان تر است که بقال ابد از مرقعه
 ترک حسان خج اولی آن
 کما حمال خجای بوبان
 بتمای گوشت مری
 که تعاصیست قصابان
 حکایت جوانمردی را در جنگ تا آخر حتی
 بهم رسید کسی گفت فلان باز رگان نویسنده او را

۲ واسطه کینه منزه از کینه
 ۳ در وقت ۱۲
 ۴ در وقت ۱۲
 ۵ در وقت ۱۲
 ۶ در وقت ۱۲
 ۷ در وقت ۱۲
 ۸ در وقت ۱۲
 ۹ در وقت ۱۲
 ۱۰ در وقت ۱۲
 ۱۱ در وقت ۱۲
 ۱۲ در وقت ۱۲
 ۱۳ در وقت ۱۲
 ۱۴ در وقت ۱۲
 ۱۵ در وقت ۱۲
 ۱۶ در وقت ۱۲
 ۱۷ در وقت ۱۲
 ۱۸ در وقت ۱۲
 ۱۹ در وقت ۱۲
 ۲۰ در وقت ۱۲
 ۲۱ در وقت ۱۲
 ۲۲ در وقت ۱۲
 ۲۳ در وقت ۱۲
 ۲۴ در وقت ۱۲
 ۲۵ در وقت ۱۲
 ۲۶ در وقت ۱۲
 ۲۷ در وقت ۱۲
 ۲۸ در وقت ۱۲
 ۲۹ در وقت ۱۲
 ۳۰ در وقت ۱۲
 ۳۱ در وقت ۱۲
 ۳۲ در وقت ۱۲
 ۳۳ در وقت ۱۲
 ۳۴ در وقت ۱۲
 ۳۵ در وقت ۱۲
 ۳۶ در وقت ۱۲
 ۳۷ در وقت ۱۲
 ۳۸ در وقت ۱۲
 ۳۹ در وقت ۱۲
 ۴۰ در وقت ۱۲
 ۴۱ در وقت ۱۲
 ۴۲ در وقت ۱۲
 ۴۳ در وقت ۱۲
 ۴۴ در وقت ۱۲
 ۴۵ در وقت ۱۲
 ۴۶ در وقت ۱۲
 ۴۷ در وقت ۱۲
 ۴۸ در وقت ۱۲
 ۴۹ در وقت ۱۲
 ۵۰ در وقت ۱۲
 ۵۱ در وقت ۱۲
 ۵۲ در وقت ۱۲
 ۵۳ در وقت ۱۲
 ۵۴ در وقت ۱۲
 ۵۵ در وقت ۱۲
 ۵۶ در وقت ۱۲
 ۵۷ در وقت ۱۲
 ۵۸ در وقت ۱۲
 ۵۹ در وقت ۱۲
 ۶۰ در وقت ۱۲
 ۶۱ در وقت ۱۲
 ۶۲ در وقت ۱۲
 ۶۳ در وقت ۱۲
 ۶۴ در وقت ۱۲
 ۶۵ در وقت ۱۲
 ۶۶ در وقت ۱۲
 ۶۷ در وقت ۱۲
 ۶۸ در وقت ۱۲
 ۶۹ در وقت ۱۲
 ۷۰ در وقت ۱۲
 ۷۱ در وقت ۱۲
 ۷۲ در وقت ۱۲
 ۷۳ در وقت ۱۲
 ۷۴ در وقت ۱۲
 ۷۵ در وقت ۱۲
 ۷۶ در وقت ۱۲
 ۷۷ در وقت ۱۲
 ۷۸ در وقت ۱۲
 ۷۹ در وقت ۱۲
 ۸۰ در وقت ۱۲
 ۸۱ در وقت ۱۲
 ۸۲ در وقت ۱۲
 ۸۳ در وقت ۱۲
 ۸۴ در وقت ۱۲
 ۸۵ در وقت ۱۲
 ۸۶ در وقت ۱۲
 ۸۷ در وقت ۱۲
 ۸۸ در وقت ۱۲
 ۸۹ در وقت ۱۲
 ۹۰ در وقت ۱۲
 ۹۱ در وقت ۱۲
 ۹۲ در وقت ۱۲
 ۹۳ در وقت ۱۲
 ۹۴ در وقت ۱۲
 ۹۵ در وقت ۱۲
 ۹۶ در وقت ۱۲
 ۹۷ در وقت ۱۲
 ۹۸ در وقت ۱۲
 ۹۹ در وقت ۱۲
 ۱۰۰ در وقت ۱۲

چو کم خوردن طبیعت کسی را	چو سختی پیش آید سهل گیرد
و گرتن پرورست اندوخته	چو تنگی بیند از سختی ببرد

حکایت یکی از حکما پس را نهی همی کرد از
 بسیار خوردن که سیری مردم را رنجور کند
 گفت ای پدر اگر سنگی خلق را بکشد شنیده
 که ظرفیان گفت اند سیری مردن به که گنگی
 بردن گفت اندازه نگه دار کلو و اشتر و او لا تسرفنا

نچندان بنجور کرد بات آید	نچندان از ضعف جان بر آید
--------------------------	--------------------------

در این باب از خوردن و آشامیدن و از سیری و از رنجور شدن و از ضعف جان و از گنگی و از سنگی و از اشتر و کلو و از لا تسرفنا و از نچندان بنجور کردن بات آید و از نچندان از ضعف جان بر آید

در این باب از خوردن و آشامیدن و از سیری و از رنجور شدن و از ضعف جان و از گنگی و از سنگی و از اشتر و کلو و از لا تسرفنا و از نچندان بنجور کردن بات آید و از نچندان از ضعف جان بر آید

باید خوردن گفت صد درم شکفت گفت

۱۴۲۹۵

اینقدر به قوت و بهر گفت ^{۱۲۵۹۲} هَذَا الْمِقْدَارُ بِحِمْلِكَ

وَمَا زَادَ عِلْفًا لَكَ فَأَنْتَ حَامِلُهُ بِمَعْنَى انْتِقَادِ تَرْبِيَةِ بَابِ مِيهٍ

وہرچہ برین زیادت کنی حیات الٰہی نشو

خوردن برای زیستن و ذکر کردن است

تو معتقد که زیتن از بھر خوردن است

حکایت دودرویش خراسانی ملازم صحبت

۱۳
مکہ مکرمہ سفر کر دندی کی ضعیف ہو کہ بعد دو

افطار کردی و دیگر قوی که روزی سه بار خورد

تقین بایردی همسایه در بهشت	حقا که عاقبت دفعه بزرگ است
----------------------------	----------------------------

حکایت کی از ملوک عجیب طبعی حاوی را

بخدمت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

فرستاد سالی چند در دیار عرب بودی

بہ کجی پیش روی نیامد و معا کجی از روی در کجی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرکز بنده را بر اشی معاشرت اصحاب بخت

یسا وہ اندرین مدت کسی التفاتی نہ کر و اجرتی

برنده محین است بجا آرم رسول علیه السلام

انصاف بودی و ما را قناعت رسم سوال

از جهان برخاستی قطعه

ای قناعت تو انگرم و آن که در ای تو هیچ نعمت نیست

کنج صبر اختیار همان است هر که را صبر نیست حکمت نیست

حکایت دو امیر زاده در مصر بودند یکی

علم آموخت و دیگر مال از وخت عاقبه الامر

آن علامه گشت و آن دیگر غریز مصر شد

پس آن تو نگر چشم حارت در فقیه نظر کردی

و گفستی من سلطنت رسیدم و این همچنان

مستحقای انصاف
دوین ز کوفه صدقات
ستید در غیبت
و وجه قناعت کاف
باز که ترک سوال
علامه غیبت
و تشیید علم و در آن
و قناعت برای بیالند
و برای تائید بخت
بسیار زاننده
و با کمال عزت
و تقیاد شاه مصر
پیش ازین در بولیا
و گفتمند

سختی توست بشجاعت حاجت نیست و سرور

نیشست بر کور بگرام / که دست گرم به یاری نو

قط

نمانده حاتم طائی و لیکان
بماند نام جنبش بنیکوی

زکوٰۃ مال و رکن فضیلتہ را

باب سوم در فضیلت قناعت

حکایت خواننده مغربی و وصف ایران
حلب میگفت ای خداوندان نعمت اگر شمارا

بآ آنکه بضاعتی ندارم

او چاره کار بنده اند

همست که مالکان تحریر

ای بار خدای عالم آرا

سعدی ره کعبه رضایه گیر

سر مایه طاعتی ندارم

چون هیچ و سلیقش نماند

آزاد کنند بنده پیر

بر سعدی پیر خود بخت

ای مرد خدازه خدایه

بد بخت کسیکه سرتاب

زین در که در گرنیاب

حکایت حکیمی را پرسیدند از سخاوت و

شجاعت که کدام بهتر است گفت آنکس را که

ای که بخت بدش را بدست
ببرازد که در بندگان
عنه صاحب برادر
پادشاهی را بدست
نوشته و بعضی از
غلامی نقل کرده اند
پادشاه باریک
از دستهای شتر کردن
دوخت ببرد و بخت
فصلی از خدای
فصلی از خدای
از این سخن از رسول
نقل کرده ام می
دوخت غلامی خدای
است از سر و سر
سلطان سعدی
و بعضی صفات
خود و عار و در
تقریبی می
و در اموری

عنه
و از این سخن از رسول
نقل کرده ام می
دوخت غلامی خدای
است از سر و سر

عنه
و از این سخن از رسول
نقل کرده ام می
دوخت غلامی خدای
است از سر و سر

طریقت طرق درویشان ذکر است
 و شکر و خدمت و طاعت و ایثار و تقوا^{۱۱}
 و توحید و توکل و تسلیم و تحمل هر که بدین صفتها^{۱۲}
 که گفتم موصوف است تحقیقت درویش است
 و اگر در قباست اما هرزه گوئی بی نماز و ابر^{۱۳}
 هوس باز که روز با شب آرد و در بند شهوت
 و شبهار و زکند در خواب غفلت و بخورد
 هر چه در میان آید و بگوید هر چه بر زبان آید
 زنده است و اگر در عباسست^{۱۴} قطعه

اینها را که در این باب
 مذکور است در اول باب
 است از احوال و عیوب
 که برسد بوی بندد از
 جانب تقدیر و تقدیر
 از هر که در دست
 در علم و تقوا و ایثار
 و توحید و توکل و تسلیم
 و تحمل هر که بدین صفتها
 که گفتم موصوف است
 درویش است و اگر در
 قباست اما هرزه گوئی
 بی نماز و ابر هوس باز
 که روز با شب آرد و در
 بند شهوت و شبهار و
 زکند در خواب غفلت و
 بخورد هر چه در میان
 آید و بگوید هر چه بر
 زبان آید زنده است و
 اگر در عباسست قطعه

عبدالله بن محمد بن عبد الله

حافظ و کامل است و
مؤلف

فارسی
میرزا یحیی خان
نایب

فارسی خیره ایست
عربی

در بیان کمالی
مندی

مفتی درکار
الطیلسان

بزرگی هشتاد و نه

امام ابو جعفر

دودم و دودم و دودم

وہ جس سے یاد رہا اور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وہابیہ کے خلاف

باعتبارها

آفتاب و صدی

منہدی وستان

بستند و آورده اند که حکیمی در آن تمارخ ناز
سرازیپ آمده بود که دیده نابینا را روشن
همی کرد و فقیه را گفتند چرا دانا و خود را علاج
نگنی گفت ترسم کینیا شود و دخترم اطلاق دهد

پیش از این

شوی زن رشت روی بنیاب

دینار کی ایک سو سو روپے

حکایت پادشاهی بیدیه استحقار
در طائفه درویشان نطنز کردی
یکی از آن میان بفرست بجای آورد
گفت اسی ملک ما درین دنیا بعیش از تو

اسی دریافت

۱۵۰۰

و بمودت ذوالقربی فرموده و این چه بود

مناقض آنست گفتیم ای

مخالفت ۱۲

وَأَنْ جَاهِدَكَ عَلَى أَنْ تُشْرِكَ بِمَا لَيْسَ بِكَ

هزار خویش که میخانه از خدا
فدای یک تن شیخ کاشان باشد

حکایت منظوم

پیرمردی لطیف درخدا
 مردی سنگدل چنان بگوش
 پادشاهان پدر چنان دیدش
 کاشمی و مایه این چه دندست
 و ترکه ابلهش دوزی داد
 لب ترکه خون از بچکید
 پیش داماد رفت و پرسیدش
 چند خانی لبش نه انبست

[illegible]

حکایت بزرگی را پرسیدم از سیرت اخوان صفا
گفت کمینه آنکه مراد خاطر ما را این بر مصالح
خوش مقدم دارد و حکما گفته اند برادر که در بند
خوش است نه برادر است و نه خوش است فرد

<p>همره اگر کتاب و سفر است چون بود خوش رانست و تقوی</p>	<p>دل و کرسی منبذ که دل نشسته تو نیست قطع رحم بهتر از مودت و پیوسته</p>
---	---

یا و دارم که یکی مدعی درین مبتی بر قول من
اعتراض کرده بود و گفته که حق تعالی
در کتاب مجید از قطع جسم نهی کرده است

[illegible]

۳۴ در این مصحف علی بن ابی طالب علیه السلام است که در کتب تاریخی و حدیثی آمده است که در این مصحف است که در کتب تاریخی و حدیثی آمده است که در کتب تاریخی و حدیثی آمده است

حکایت یکی از صاحبان زور آزمائی را دید
بهم برآمده و گفت برومان انداخته گفت این را
چالت هست گفتند فلان دشنام دادش
گفت این منم و بایه هزارین سنگ بر میدارد

طهاری روحی
مغفرت و بخشش
استوار گردد
پایان بود و بدو بیاد ماند
افراد
در راه سعادت
چشم بینا
از این است که از هر دو
دانش حاصل شود

قوله فو ما بيني
وكمه ١٢

و طاقست معنی غمی آر، و قطعہ

لا فسرخی و دعوی می
گرت از دست بآید شمع
اگر خود بر در پیشانی
بنی آدم شست از خاک دارند

عاجز و ناتوان و بیهوش و بی‌خوشی
مری آن نیست که شش و تنی بر
نه مرست آنکه در روی نیست
اگر خاکی نباشد آن نیست

کتابخانه ملی افغانستان

ای فرزند خرقه درویشان جامه رخصت
بر که درین کسوت تحمل بخرای ننگد عیبت

نور و شرف و خرقه بر و عرام و فیض

درامی اوان نسو شکیب	عارف که بری بزرگ است
---------------------	----------------------

گرگزنت رسد تحمل کن	که بغیر از گناه پاک شوی
ای برادر جو عاقبت خاست	خاک شو پیش از آنکه خاک شوی

حکایت منظوم

این حکایت شنوکه و نغز
رایت و پره اخلاق

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

صاحب قلم آیت الله العظمیٰ محمد باقر عابدی مدظلہ العالی نے فرمایا ہے کہ جو شخص اس کتاب کو پڑھے وہ اپنے دل میں اللہ تعالیٰ سے دعا کرے کہ اس کی عمر طویل ہو اور اس کی اولاد بڑھ جائے۔

از نوای علم محروم ماندن همچو نایبانی که شبی
در وصل افتاده بود و میگفت آخرای مسلمانان
چراغی فراراه من دارید زنی فاجر و شبنمیدو
تو که چراغ نبی نبی چراغ چه نبی همچنین مجلس عظمی
کلبه نزارست اینجا تا قدی ندی بصاعتی سانی
و اینجا تا ارادت نیازی سعادتی نبری قطعه

گفت عالم گناوش جان بشنود
باطلست آنچه مدعی گوید
مرد باید که گیرد اندر گوش

ورنہ مار دے گفتیش کردار
 ۱۲
 حقہ راختہ کی کنیزیدار
 ۱۳
 وزبشت پند برو دیار

۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱

نمی بینیم مرایشان را که داری موافق گفتار فقهی

<p> ترک دنیا ببرد و مآموند عالمی را که گفت باشد و عالم آنکس بود که بد نکند </p>	<p> خوشترین سهم و غله اندوزند هر چه گوید بگیرد اندر نه گوید بخلق و خود نکند </p>
---	--

آيَةُ اَتَاْمُوْنَا بِالْبُرْهَانِ اَنْفُسَكُمْ عِبَادِ

عالم کہ کامرانی تو پوچھی	اور خوشین گیت کر ابرہہ پوچھی
--------------------------	------------------------------

پیر گفت ای پسر بجز داین خیال باطل نشاید
روی از تربیت ناصحان بگردانیدن و علمای
بضلالت منسوب کردن و در طلب علم مقصوم

100-443887-1000

مجلس شورای اسلامی

100-100000

پیشینہ

۱۰۰

55

1957

منه

حکایت مریدی گفت پیر احکیم که خلاق

بی بیچ اندر م از بس که زیارت من همی آید

و اوقات مرا از نزد ایشان تسویش میباید

گفت هر چه در ایشانند مرا ایشان را دادمی؟

و آنچه توانگر اند از ایشان چیزی بخواه که یکی کو قنبر

مجلس
مجلس اعلیٰ و اراکین
دارت ملی جلیلیہ

م
خاقان احمد و عیال
طبع در شهر شیراز
بی تو خاوندی بهر سر
۲۴

گرگدایش و شکر سلامم کافرا ز بیم توقع برود نادری

حکایت فقیهی پدر را گفت هیچ ازین سخنان
دلاویز نگین مستحسان در من اثر نمی کند بجز آنکه

تراہم چہ بنیاید گفت مرا چہ دیگران فضل و

از من قناعت کنید بکمان بر غبت گفتند بگو گفت

من گرسنه در راه سفره نان
پاچه غنیمت برد حمام نان

یاران نهایت عجز او بدانستند و سفره پیش او آوردند
صاحب دعوت گفت ای یار زمانی توقف

کن که پرستار انم کوفته بریان همی سازند
درویش سر بر آورد و بخندید و گفت شعر

کوفتہ بر سفرہ منج مباحش کوفتہ را مان تہی کوفتہ

[illegible]

در زمان وقف گفت اگر زبان از بحر جمعیت ط
 میستاند خلاست و اگر جمع از بحر زمان میشتند ام
 نان از برای کنج عبادت گرفته اند
 صاحب دلاان کنج عبادت برای نان
 حکایت درویشی بمقامی درآمد که صاحب
 آن بقعه کریم النفس بود و طائفه اهل فضل و صحبت
 اوهری بیکه و لطیفه همی گفتند درویش راه
 بیابان قطع کرده بود و مانده شده و چری
 نخورده کی ازان میان بطریق ظرافت گفت

۹۰
 بجز صاحبان
 از وقت راغب و
 اخبار که در آن
 جات کند ای را
 نشانی از آن
 نمی بود از اخبار
 این ان باشند
 طبعه بد افش
 رکن دال بود
 سخن بلیغ گفت
 شرفان و فضل
 بکند آن بزم
 نه جمعیت
 و فو

نیا فقم گفت این چه حکایتست آنچه من دانم
 درین ملک چهار صد زاهد است گفت ای پادشاه جهان
 آنکه زاهد است نمی ستاند و آنکه می ستاند
 زاهد نیست ملک بخندید و ندانم را گفت
 چند آنکه مراد حق در ویشان و خدا پرستان
 را دوست و اقرار این شوخ دیده را عدوت
 و انکار و حق بجانب اوست شعر

زاهد که درم گرفت و دنیا	زاهد تر از وی کی بدست آر
حکایت یکی از علمای راسخ را پرسید چو گوی	

نیا فقم گفت این چه حکایتست آنچه من دانم
 درین ملک چهار صد زاهد است گفت ای پادشاه جهان
 آنکه زاهد است نمی ستاند و آنکه می ستاند
 زاهد نیست ملک بخندید و ندانم را گفت
 چند آنکه مراد حق در ویشان و خدا پرستان
 را دوست و اقرار این شوخ دیده را عدوت
 و انکار و حق بجانب اوست شعر

حکایت مطابق این سخن همچنین پادشاهی را
همی پیش آمد گفت اگر انجام این حالت برادر
من برآید چندین درم و هم زاهدان را چون
جانش برآمد و تشویش خاطرش برفت
وفای نذرش بوجود شرط لازم آمدگی را
از زندگان خاص کیسه درم داد تا بزاهدان فرست
کند گویند غلامی عاقل و هشیار بود همه روز
بگردید و شبانگه باز آمد و درم مارا بوسه داد
و پیش ملک نهاد و گفت زاهدان را چند آنکه طلب کردیم

خاتون خوبصورت و پاکیزه روی را

نقش و نگار و خاتم فیروزه گومباش

درویش نیک سیرت و فرخنده روی را

نان رباط و لقمه در یوزه گومباش

فرد

دختر طاهره

رباط کبریا

گر نخواهند زاهد م شاید

تا مرگت دیگر م باید

چو بست زاهدی دیگر بست آرد

نه زاهد را در م باید دنیا

بی نان و لقمه در یوزه زاهد است

آنکه سیر خوش رست با خدا

بی گوشوار و خاتم فیروزه زاهد است

نگشت بری نیا گوش و لقمه

قانون رن نموده
و بانس خار
و خاتم فیروزه
و گنج آن بخت
و انگشتری ۱۳
و نان و لقمه
و سیر خوش رست
و زاهد را در م باید دنیا
و آن که سیر خوش رست با خدا
و بی نان و لقمه در یوزه زاهد است
و بی گوشوار و خاتم فیروزه زاهد است

و برگ درختان خوردی پادشاهی بحکم زیارت
 نزدیک وی رفت گفت اگر مصلحت بینی
 بشهر از برای تو مقامی بسازم که فراغ عبادت
 ازین به دست دهد و دیگران هم ببرکات
 انفسا شما مستفید گردند و بمصالح اعمال شما
 اقد کنند زاهد را این سخن قبول نیامد رو
 بر تافت یکی از وزیران گفتش پاس خاطر ملک
 روا باشد که دوسه روزی بشهر آئی و کیفیت
 مکان معلوم کنی پس اگر صفای وقت

چون اوست که نکند
 آن ماه و حرام و

از خواست که اندک
 یکت و در آن
 در آن حال که این

در آن وقت که این
 در آن وقت که این
 در آن وقت که این

در آن وقت که این
 در آن وقت که این
 در آن وقت که این

در آن وقت که این
 در آن وقت که این
 در آن وقت که این

در آن وقت که این
 در آن وقت که این
 در آن وقت که این

حکایت یکی را از بزرگان بادی مخالف در
 شکم چیدن گرفت و طاقت ضبط آن
 نداشت پس بی اختیار از وی صادر شد
 گفت ای درویشان ما در نیچه کردم احیاء
 نبوده و بنده وی بر من نه نوشتند و راست
 بذر و ن من رسید شمانیز بکرم معذور دارید

بفتحین گناه ۱۲

شکم زندان بادست اینخردمند	ندارد هیچ عامل بادور بند
چو باد اندر شکم سپید فروها	که باد اندر شکم باریت برود
حریف گرانجامان ناسازگار	چو پادشاهان دست پیش از

قاعلین فوس
 تضاد باشد
 گنده مدافع
 اختیار باشد
 نه منظر
 در بعضی از
 بنظر آمده
 بنظر خوانند
 باشند
 اگر آن جان
 در جان کبر
 و ظاهر آنرا که
 گران باشد
 غرض از دوست
 پیش از
 گران

درویشان مراد است

حکایت مراد است

بخدمت محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و آله
آمدی گفت یا ابا هریره زکریا غیاث زد و جفا
یعنی هر روز میا تا محبت زیاده شود صاحب
را گفتند بدین خوبی که آفتاب ست نشینیم
که کسی او را دوست گرفته است و عشق آورده
گفت از برای آنکه هر روز می توانش دید مگر
در زمستان که محبت و محبوب شعر

لیکن بخند آنکه گویند
ملاست نباید نشین ز کس

بدریدم و شدن عیبت
اگر خوشتر از ملاست کنی

منی حاصل از این شعر
در ترقی خود و مفضلت
و با کبر و عجب و کبر
یک روز از آن که یک روز
نماند از سخن زاری
کردن و یک روز در محبت
محافظت آمد و از کبر
مفضلت سخن برادر میانی
و تخلص نقابت کون
از آن فیه عاقله
چو بر نماند سلام
از آنست که عیبت
یک روز خوشی یافت
محافظت کند از عیبت
و تخلص ملام دار عیبت
بفضل او در روز و در کبر
ملاست نباید نشین ز کس
از آنست که عیبت
فلت عیبت است

و نوخته ارکان دولت و اعیان حضرت
 وصیت ملک بجا آوردند و تسلیم مفتاح
 قلاع و خزائن بدو کردند و مدتی ملک را ند
 تا بعضی امرای دولت گردن از اطاعت
 او بچا نیدند و ملوک از هر طرف بمناد
 برخاستند و بقاومت لشکر آراستند
 فی الجمله سپاه و رعیت بهم آمدند و بر
 طرف بلا و از قضا^ت تصرف او بدرفت
 و در ویش ازین واقعه خسته خاطر می بود

علیه و آله و سلم
 با فتح و کسر و ملوک
 مفتاح و خزائن
 را بدو دادند
 و در ویش ازین
 واقعه خسته
 خاطر می بود

مشوب

بذکرش چربی در حر و شست
ولی داند و نمیدانی که گوشت
نه ببل گلش تسبیح خواست
که هر ری چنین نیست

— 16 —

یکی را از ملوک مدت عمر سپری شد و قائم مقام
نداشت وصیت کرد که باید اوان نخستین کسیکه
از دین در آید تاج شاهی بر سر وی نهی
و تفویض مملکت بوی کنی و اتفاقاً اول کسیکه
در آمد که ای بود همه عمر او قلم انداخته و رفته بر رفته

[illegible]

در جهان بصورت پراگنده و معیشتی جمیع و اکنون
خلقى اند بظاهراً جمیع و بدل پراگنده قطعاً

پیوہر ساعت از تو بجائی رود دل

چہتہ سائی اندر صفائی نہ بینے
جہاں جہول

ورث مال و جا هست و زرع و تجارت

چھوڑ باخدا بیت خلوت نشینے

حکایت یاد دارم که شبی در کاروانی
 در شب فتنه بودم و حیرت بر کنار بیشه خفته

شورید که در آن سفر، همراه نابود سحر گاهان

کرمی پندار دت قطبہ

چندانی که پادشاه خود
عزت پان من مسکین اند

که بخون رخسارم بر خیزد
که بیدارم در چشمم بنشیند

نیکایشی و بدت گوید خلق
یکه بدماخی تنگت بیند

لیکے مرکز حسن خلق و صلاح و در حق من کمال است

وین در عین نقصان روا باشد اندیشه کردن

وہمارے خورون شہر

انی لست برون عین جگرانی

والله يعلم أسرارنا علاناً

قطر

اسرار اعلیٰ حضرت
مکتبہ اعلیٰ حضرت
دہلی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

چرخ تو فوق فرا راه دشت تا بجلقه اهل تحقیق آمد

همین درویشان و صدق نفس ایشان دامن ^{برکت}

اخلاق او بخاند مبدل گشت دست از هوا و ^س

گوتاه کرد و زبان طاعنان در حق وی ^{طغیان ۱۲}

دراز که بر قاعده اول است وز پد و صلا ^{مجلس}

بغیر تو جهان سزای غارت ^{ولایت} و لیکن حقان زبان مردم ^{ست}

طاقت جو زبانها نیاورد و شکایت پیش ^{نقبت}

برو و گفت از زبان مردم بر نجم جایش ^{و او}

شکر این نعمت چگونه گزاری که بهتر ازانی ^و

دعا بر این خدای
مهر جبین و زهر
شکست خدایت در
خاند مبدل نام
جسم هر کس
مستعد شد
جمله
خدا را به جهان
بگویند زبان در
چرخ تو فوق
کما و بر قاعده اول است
ان و سه فصول
و این است حدیثی که
از امام علی (ع)

راست چون بانگش از دهن بر جاست

خلق را موی بر بدن بر خاست

مخ آویان ز هول او بر میسد

منفر ما خور و حلق خود به ریسد

گفتم زبان تعرض مصلحت آنست که کوتاهی

بحکم آنکه مرا کرامت این شخص ظاهر شد گفتم

مرا کیفیت آن واقف گردان ما محنتی

نمایم و بر مطامع که کردیم استغفار کنم گفتم

بعلت آن که شیخ اجل علم بار ما بترک سماع فرموده

راست چون بانگش از دهن بر جاست
خلق را موی بر بدن بر خاست
مخ آویان ز هول او بر میسد
منفر ما خور و حلق خود به ریسد
گفتم زبان تعرض مصلحت آنست که کوتاهی
بحکم آنکه مرا کرامت این شخص ظاهر شد گفتم
مرا کیفیت آن واقف گردان ما محنتی
نمایم و بر مطامع که کردیم استغفار کنم گفتم
بعلت آن که شیخ اجل علم بار ما بترک سماع فرموده

مجلس

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

چون با واران بر پیکر
بندیم در گوش کنیا نسیم

کدخد را گفتم از کجی خود
یاورم کشتای توینوم

فی الجملہ پاس خاطر ما

ان را موافقت کردم

شہی سچیدین محبت برقرار دم

مردون بانگ بی بینگام
نمی دانند که چو از شب گشت

دواری شرب شرکان منیب

گیدہ

بامدادان حکیم ترک و

ستاری از سرو و نیارنی
بزرگ بزرگی که نوی وادم

از کمر کتابا دم و پیش مغنی بهادرم و در کنار کمر

چند روز دیگر بزرگی نگذشت سوز و دلم آرام

از کمر کتابا دم و پیش مغنی بهادرم و در کنار کمر

خط بر گرفته و چون نصیحتش یاد مرا ده گفتی

قاضی اربابان شیند بر بند و محتسب می خورم و زار و

ما شمع مجسمی بر سیدم و در انبیا ن سطر دیم بیت

گوئی که جان میگیرد از خزان و ناخوشتر از آوارگی راوارش

کمانی انگشت حرفان از و در گوش و گهی برب که جان

شعر

فَتَاهُ إِلَى الصَّوْتِ الْأَخَانِي طَبِيبَةً وَأَنْتَ مَغْنَمُكَ أَنْ يَسْكُنَ طَبِيبٌ

بیت

نه بنی کسی در سما خوشی بگر وقت رفتن که در مشی

دست بر فغان نکند
دفعه کردن در زمانه
دست بر کسب و کلاه
نار احوال مردم گرد
معصیت از پیش رو
خشم غیر کفایت
شیر نادیده زنده
که باقی نماند
بطلان
باب و اسرار آن فغان
دفعه از آن فغان
دست بر فغان نکند
دفعه کردن در زمانه
دست بر کسب و کلاه
نار احوال مردم گرد
معصیت از پیش رو
خشم غیر کفایت
شیر نادیده زنده
که باقی نماند
بطلان
باب و اسرار آن فغان
دفعه از آن فغان

قطر

عنه
استاذ محبت و شفقت سرور
تکستان آید این آید این آید
در این آید این آید این آید

۴۰
یا خدای سوره معنیتین
تکستان آید این آید این آید
بر در در ۱۲

بزرگوار است که شگفتگان دنیا که خبر خاطر مسکین بلا بگرداند
چو سائل از تو بزاری طلب کنی چیز بدو و گرنه شکر نبرد ستان

حکایت

عنه
از این آید این آید این آید
استاذ محبت و شفقت سرور
تکستان آید این آید این آید

۱۴۰
یا خدای سوره معنیتین
تکستان آید این آید این آید
بر در در ۱۲

چند آنکه مراد شخ اهل ابوالفرح بن جوزی
رحمة الله علیه ترک سماع فرمودی و خلوت
و غلت اشارت کردی عفو ان شباهم لب
آمدی و هوا و هوس طالب ناچار بخلاف
رای می رفتی قدمی چند بر فتمی و از سماع و محاسن

عنه
استاذ محبت و شفقت سرور
تکستان آید این آید این آید
در این آید این آید این آید
یا خدای سوره معنیتین
تکستان آید این آید این آید
بر در در ۱۲
عنه
از این آید این آید این آید
استاذ محبت و شفقت سرور
تکستان آید این آید این آید
بر در در ۱۲
چند آنکه مراد شخ اهل ابوالفرح بن جوزی
رحمة الله علیه ترک سماع فرمودی و خلوت
و غلت اشارت کردی عفو ان شباهم لب
آمدی و هوا و هوس طالب ناچار بخلاف
رای می رفتی قدمی چند بر فتمی و از سماع و محاسن

بسیار کردند و خدا پوینبر را شفاعت آورد و فاد شد

چو پیر فرزند دژ و تیره رون ^{از ۱۰۰۰۰۰} چه غم دارد از گریه کاروان

لقمان حکیم اندران کاروان بودی گفتش کاروانیان
اینان را اگر نصیحت کنی و موعظت گوئی باشد

که برخی از مال مادیست بدارند که دریغ باشد ^{تقلید ۱۲}
چندین نعمت که ضائع شود گفت دریغ باشد ^{بیان ۱۲}

کلمه حکمت بایشان گفتن قطع ^{عبارت ۱۲}

آهنی را که موزیانه بخورد ^{عبارت ۱۲} نتوان برد از بوی سنگ
بایه دل چه سود گفتن و عظم ^{عبارت ۱۲} نرود بیخ آهنی و سنگ

بسیار کردند و خدا پوینبر را شفاعت آورد و فاد شد
چو پیر فرزند دژ و تیره رون
لقمان حکیم اندران کاروان بودی گفتش کاروانیان
اینان را اگر نصیحت کنی و موعظت گوئی باشد
که برخی از مال مادیست بدارند که دریغ باشد
چندین نعمت که ضائع شود گفت دریغ باشد
کلمه حکمت بایشان گفتن قطع
آهنی را که موزیانه بخورد
بایه دل چه سود گفتن و عظم
نرود بیخ آهنی و سنگ

گفت سچیت از ما یاد می آید گفت بلی وقتیکه

خدای را فراموش میکنم فردا

پرسود و دود آن کشتن ز درخوش براند

وان را که بخواند بدر کس ندهد و اند

حکایت کی از صالحان بخواب دید پادشا

در بہشت و پارسی را آورد و فرخ پر سپید کہ

موجب درجات این صفت و سبب درکات

آن چه که مردم بخلاف آن می پنداشتند

نہ آئند کہ این پادشاہ باریادت و روشیان

و بیسج دارو به نمیشد مدها در آن رنجور بود
و شکر خدای عزوجل علی الله و ام گفته
پسیندش که شکر چه میگوید گفت
شکر آنکه بصیبت گرفتار من نه معصیت قطعه

اگر تم زار کشتن و ده آن یار غنیمت

تا نکویم که دران دم غم جاکم باشد

گویم از بنده مسکین چه کنه صادر شد

که دل آزرده شد از من غم آنم باشد

بلی مردان خدا مصیبت را بر مصیبت اختیار میکنند

فیضیہ دارالافتاء
لاہور

ایک ایسی قوم ہے جس کا نام ہے

این سال شریفی
خوارزم

مستند

100

مستند

1000

10/10/10

20

مجلس

100-443887-100

دیدم که نفسم در میگیرد و آتشم بهر ترم

آتش نمیکند و ریغ آدم تربیت ستوران

و آینه داری در محلت کوران و لیکن معنی

باز بود و سلسله سخن دراز در معنی این آیت که

و نَحْنُ اقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ جَبَلٍ لُوَدِّدُ

سخن بجای رسانیده بودم که میگفتم قطعه

وین عجب تر که من و می و می

دوست نزدیک از من نیست

در کنار من و من مجبور

چونم با که توان گفت که او

من از شراب این سخن مست بودم و فضاله

و این سخن در حدیث آمده است که من و می و می
دوست نزدیک از من نیست
چونم با که توان گفت که او
من از شراب این سخن مست بودم و فضاله

ن آینه در محلت کوران

و میکائیل پراختی و دیگر وقت با حصه و نیز پنا

مُشَاهَدَةُ الْأَكْبَرِ بِكَيْنِ التَّجَلِّي وَالْإِسْتِثْنَاءِ

می نمایند و می ربایند فرد

ویدار میانی و پر میانی

بازاریابی بازار	قطر	۲۰۱۵
-----------------	-----	------

اَشْهَدُ مِنْ اَهْوَى بَعِيْرٍ وَسِيْلَةٍ

فَلْيَحْمَتْنِي سَكَانُ أَضَلِّ طَرِيقًا

يُوجِ نَارًا شَمَّ يَطْفِئُ بِرَسْتِهِ

لَئِنْ تَرَأَيْتُمْ فِي مُحَرِّقًا وَعَزِيقًا

چون از نماز برخواستند یکی از جمله اصحاب گفت
 مرا مشکله هست گفت آن چیست گفت یاد دارم
 که پیش بر روی دریای مغرب برفتم و
 قدمش تر نشد امر و زچه حالت بود که درین
 فانی آب از هلاک چیه که نماز پیشین بحسب
 تفکر فرو برده پس از تامل بسیار برآمد
 و گفت شنیده که عیلم صلی الله علیه و سلم
 لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا ینفقه
 و نگفت علی الدوام وقتی چنین بودی که بحال

نہ بہت گرا جاتا ہے

70-11147-1

سید احمد علی

2

۱۰۰

مکتبہ اہل بیت

20

شخصم بحکم عالمیان خوب منظرست

بنام با صفت
و تقسیم و حوضه
و فون و وزن
شمار نام و کبریا
نیکوئی و بی
نور و اولیاد و
و تقاب و
شماره و
ساعت و
نام و
و در بیان نام
جمله و
آورد و
فاضل و
سوره و
گویند و
نشان و
نوع و

وزخبت باطنم سرخالت فکنده پیش

طافوس را بنقش و نگار یک هست خلق

تحسین کنند او خیل از زشت پای خویش

حکایت یکی از صلهای کوه لبنان که مقامات

او در دیار عرب مذکور بود و کرامت او مشهور

بجامع و مشق در آمد بر کنار بر که کلاسه طهارت

همی ساخت پایش بلغزید و بجوض در افتاد

بمشقت بسیار از ان جای که خلاص یافت

بطعام نبشتند کمتر از آن خورد که اراوت او بود

و چون نماز برخاستند بیشتر از آن گذار و که عادت

او بود و تا سخن صلاح در حق وی زیادت کند فرد

ششم نرسی بکجه ای اعرابی کین ره که تو میری شرکت

چون بمقام خود آمده سفره خواست تا تناول کند

پسری داشت صاحب فرست گفت ای پدر چرا

مجلس سلطان طعام نخوروی گفت و در میان

بشان چیزی مخور و م که بکار آید گفت من از راه

مقضاکن که چیزی نه کردی که بکار آید قطع

که بطهارت میسر و م بشارت برفت فرد
 پارسا بن که خرقه در کرد جانم کعبه را جل خرد
 چندانکه از درویشان غائب شد برب
 برفت و در جی بدزدید تا روز روشن شد
 آن تارک ^{برآمد} رو بستلغی راه رفته بود و ز قیام
 بکیناه خسته بامدادان همه را بقلعه در آوردند و
 نزد و در زندان کردند از آن تاریخ ترک
 صحبت گفتیم و طریق غلت گرفتیم استلامه
 فی الوحده قطع

در ازان بیان کنان
 که بصورت درویشان
 در یک منزلت شده
 در دست ساریق نور
 احوال ساریق خرقه
 در دینش که کرد یکی
 از دست آن فرد
 در دست ساریق نور
 بیان آن خرقه
 بیان آن که با کعبه
 خرقه نماند ماند ۱۴
 علی باضمیمه
 که باریک در زندان
 در ازان بیان افرو
 علی باضمیمه
 نفیست از زندان
 در زندان

حکایت عبدالقادر گیلانی را ویدند رحمۃ اللہ علیہ
 در حرم کعبه روی بر حصانها ده بود و میگفت
 این خداوند بخشای و اگر مستوجب عقوبتم را روز قیامت
 نابینا بر انگیز تا در روی نیکان شرمسار نباشم قطعه

روی خاک عجز میگویی	هر سحر که که باد می آید
ای که هرگز فرشت نکشم	هیچت از بنده یادمی آید

حکایت دزدی بخانه پارسائی در آمد چنانکه
 طلب کرد چپک نیافت و لتنگ شد پارسا را
 خبر شد گلمی که بران خفته بود و در راه دزدان دست تا محروم نشود قطعه

در حرم کعبه روی بر حصانها ده بود و میگفت
 این خداوند بخشای و اگر مستوجب عقوبتم را روز قیامت
 نابینا بر انگیز تا در روی نیکان شرمسار نباشم قطعه
 روی خاک عجز میگویی
 ای که هرگز فرشت نکشم
 هر سحر که که باد می آید
 هیچت از بنده یادمی آید
 حکایت دزدی بخانه پارسائی در آمد چنانکه
 طلب کرد چپک نیافت و لتنگ شد پارسا را
 خبر شد گلمی که بران خفته بود و در راه دزدان دست تا محروم نشود قطعه

باب دوم در احساق درویشان

حکایت یکی از بزرگان گفت پارسائی را چگونه

در حق فلان عابد که دیگران در حق وی بطعن و تمنا

گفته اند گفت بر ظاهرش عیب نمیدیم و در باطنش غیب نمیدیم

هر که را جامه پارسایی

پارسا دان و نیکی و انکار
ورزدانی که در نهانش چیت
مختب درون خانه چکار

حکایت درویشی را دیدم که سر بر پشته آن کعبه

میآلاید و مینالاید و میگفت که یا غفور یا رحیم

تو دانی که از شلوم قبول چایید

در این باب از احساق درویشان
که در حق عابدان تمنا میکنند
و در ظاهر عیب میگویند و در باطن
غیب میدارند و در نهانش چیت
مختب درون خانه چکار
و هر که را جامه پارسایی
پارسا دان و نیکی و انکار
ورزدانی که در نهانش چیت
مختب درون خانه چکار
حکایت درویشی را دیدم که
سر بر پشته آن کعبه میآلاید
و مینالاید و میگفت که یا غفور
یا رحیم تو دانی که از شلوم
قبول چایید

این باب از احساق درویشان
که در حق عابدان تمنا میکنند
و در ظاهر عیب میگویند و در باطن
غیب میدارند و در نهانش چیت
مختب درون خانه چکار
و هر که را جامه پارسایی
پارسا دان و نیکی و انکار
ورزدانی که در نهانش چیت
مختب درون خانه چکار
حکایت درویشی را دیدم که
سر بر پشته آن کعبه میآلاید
و مینالاید و میگفت که یا غفور
یا رحیم تو دانی که از شلوم
قبول چایید

آورده اند که در آن مدت سیاه را نفس طالع بود
 و شهوت غالب مهرش بجنید مهرش بر دست
 تا بامداد آن که ملک کنیزک را بخت و نیافت حکما
 گفتند شش ششم بگیرت و فرمود تا سیاه را
 بگیرد استوار بیندند و از بام جو سق بقعر خندق
 در اندازند یکی از وزرای نیک محضر روی شفاست
 بر زمین نهاد و گفت سیاه بیچاره را درین خطا
 نیست که سائر بندگان بنوازش خداوندی
 متعو و اند گفت اگر در مفاوضت او شبی

مردی که بکسر اس
 شبت و نومش را در
 دکت و نومش را در
 بهنم فغان در
 از آن آذناش را در
 نفس بیدار است
 دوم بهنم است
 بکارت و در شکر گار
 زنی و بیاض که در
 از آن فغان
 و در شکر گار
 با هم و در شکر گار
 آن را نفس طالع بود
 موی کند و غدا و شب
 غاضبت و غدا و شب
 انبار که کرد آنجا
 کتاب از غایت
 است

و تلف شد گفت پشم با پستی کاشت تا تلف نشد
صاحب دلی این کلام شنید و گفت مثنوی

اگر روزی بدانش در فرود
ز نادان تنگ و روزی تریو
بنادان آچنان روزی شد
که وانا اندران حیران بماند

مثنوی

بخت و دولت بکاروانی نیست
جز بآید آسمانی نیست
کیسا اگر غصه مرده برنج
البد اندر خرابه یافته گنج
وفادست در جهان سپاه
بی تمیز از جمند و عاقل خوا

حکایت یکی راز ملوک کینرک صنی اور و نذخواست

تلف شد ای عزیز
شده ملود از طراوت
زین افسوس
مثنوی بود از سر
غایب زلفت
که نیشیند پشم پشم
همدل عاشق و یار
پشم پشم پشم
چکانند ایام
جوشانید ایام
موفقا و کلمه و جمل
قطار است خنجر
لاستیک که در اندک
ایم که اگر کینه
جمع کاف و قاض
نون از خنجر
زین و نون

گفت میل خاطر من برمانیدن این کمی بیشتر بود
 که وقتی در بیابان مانده بودم مرا بر بتری نشاند
 و از دست آن دگر تازیانه خورده بودم در طفلی گفتم
 صد والله تعالی من عمل صالحا فلتنفسه من اساء فاعلم

قطر

نفع زلات است
 و سرکار سکر دین
 و دانش بر دست

در دین و دنیا
 و در دنیا و دنیا
 و در دنیا و دنیا

نسخه مان خور و سکا

تا توانی درون کس مخراش
 کار درویش مستمند آبر
 کاندین راه خارها باشد
 که ترانیز کارها باشد

تاجت مراد

حکایت دو برادر بودند یکی خدمت سلطان
 کردی و دیگری سبی باز و خوردی باری این نگر

گفت

بلی و آن کس است از حقیقی که چون آیدش چنان گوید

حکایت باطائفه بزرگان بستی نشسته بودم

زورقی در پی ما غرق شد و برادر بگردابی افتاد

یکی از بزرگان گفت ملاح را که بگیر این هر دو ان را

که بهر یکی پنجاه دینار ت بدهم ملاح در آب رفت

تا یکی را برمانید و آن دیگر هلاک شد گفتم تعجبیت

عمرش نمانده بود ازین سبب در گرفتن او

تا خیر کردی و در آن دیگر تعجبیل ملاح بخندید و گفت

آنچه تو گفتی یقین است و سببی دیگرست گفتم این چه

۹۴
بدن از دست رفت
در شام هم از آن
چند دقیقه
کتاب باشد و چنان
شکستند و در
چنانکه در
میکشیدند
دانش است
سیکادانت
و در شام
گفت ای
تو نام
چون
که
چشمه
که در
گفت

ملاح و زورقی

پدر آندشم آلوده که مرا فلان سرهنگ زاده
 دشنام مادر واد هارون الرشید ارکان و
 گفت جرای چنین کسی چه باشد یکی اشارت
 بکشتن کرد و یکی بزبان بریدن و دیگران بمصافحه
 یوفی هارون گفت ای پسر کرم آنست که غمخونی
 و اگر نتوانی تویرش دشنام مادر ده چنانکه
 از حد در گذرد پس آنکه ظلم از طرف تو باشد و دعوی

دراغی و خنجر از آن خط
 و بخت بد و دین بد
 و در حق او و حق او
 و در حق او و حق او
 و در حق او و حق او
 و در حق او و حق او
 و در حق او و حق او
 و در حق او و حق او

از قبل خصم قطع

توضیح
 تا این حد
 تا این حد

تخوشت آن نیز و یک خرد که با پیل و آن پیکار جوید

می آید و قصیده نیکو پیش ملک برد و دعوی
 کرد که وی گفته است ملک نعمتش داد و اکرام کرد
 و نوازشش بیکران فرمود تا یکی ازندما
 حضرت پادشاه که در آن سال از سفر دریا آمده
 گفت من اورا عید خجی در بصره دیدم معلوم شد
 که حاجی غیت دیگر گفت من اورا شناسم پدرش
 نصرانی بود و در ملاطیه بدانستند که شریف غیت
 و شهرش را در دیوان انوری یافتند ملک
 فرمود تا بزنندش و نمی کنند تا چوبین دروغ

سزاو حاجی چوبی که نباشد
 عید نوازشش
 حضرت پادشاه که در آن سال از سفر دریا آمده
 گفت من اورا عید خجی در بصره دیدم معلوم شد
 که حاجی غیت دیگر گفت من اورا شناسم پدرش
 نصرانی بود و در ملاطیه بدانستند که شریف غیت
 و شهرش را در دیوان انوری یافتند ملک
 فرمود تا بزنندش و نمی کنند تا چوبین دروغ

چندین حکیم گفت بوجہ آنکہ انجام کار

معلوم نیست و ای حکیمان در مشیت است

عایشہ الہی ۱۲

کہ صواب آید یا خطا پس موافقت راسی ملک

اولی ترست تا اگر خلاف صواب آید عیب متناهیست

از معاصرت این ششم گفته اند مشهوری

خلافت راسی سلطان احسن
بحون پیش ما پڑست

اگر شکر نور گوید شب است این
بیاگفت اینک ماه و پرین

حکایت مسیحاوی گیسو یافت یعنی علموست

و با قافله حجاز بشهر درآمد و چنان نمود که از حج

۱۲۳۴۵۶۷۸۹۱۰۱۱۱۲

سلطان مشغول میباشم و بخیرش امیدوار
 و از حقوقش ترسان و دالنون بگرسیت گفت
 اگر من خدای غرور جل را چنان ترسیدم که تو

سلطان را از جمله صدیقان بودی قطعه

که نبودی امیدت منج	پای درویش بر فلک بودی
که وزیر از خدا ترسید	همچنان که فلک ملک بودی

حکایت پادشاهی کشتن بگیاهی انبات
 که گفت ای ملک موجب خشمی که ترا بر من است
 آزار خود مجوی که این عقوقت بر من یکفین سر آید

و از حقوقش ترسان و دالنون بگرسیت گفت
 اگر من خدای غرور جل را چنان ترسیدم که تو
 سلطان را از جمله صدیقان بودی قطعه
 که نبودی امیدت منج
 که وزیر از خدا ترسید
 حکایت پادشاهی کشتن بگیاهی انبات
 که گفت ای ملک موجب خشمی که ترا بر من است
 آزار خود مجوی که این عقوقت بر من یکفین سر آید

در بیان جوار و بر سر
و مملکت متعال کنند
و در بنام او بگویند

بگویند اول او بگویند
بگویند اول او بگویند

بگویند اول او بگویند
بگویند اول او بگویند

بگویند اول او بگویند
بگویند اول او بگویند

بگویند اول او بگویند
بگویند اول او بگویند

بگویند اول او بگویند
بگویند اول او بگویند

بگویند اول او بگویند
بگویند اول او بگویند

و حق تربیت و گزیده بقوت از و گزیده بصنعت
با او برابرم ملک را این سخن و شوار آمد فرمود چهار
کنند مقامی مسع تربیت کردند و ارکان دولت
و اعیان حضرت و زور آوران روی زمین جانند
پسر چون پیل مست درآمد بصدمتی که اگر کوه وین
بودی از جای بر کنیدی استاد دانست که جوان
بقوت از و بر تر است بدان بند غریب که از و
پنهان داشته بود با وی در آوخت پسر و فن
ندانست بهم برآمد استاد از زمینش بدو دست

در بیان جوار و بر سر

بگویند اول او بگویند

بگویند اول او بگویند

حکایت یکی در صنعت کشتی گرفتن سرآمده بود
 سه صد و شصت بند فاخر دستی و هر روز از آن
 بنوعی کشتی گرفتگی مگر گوشه خاطرش با جمال یک
 از شاگردان میله داشت سه صد و پنجاه و نه
 بندش در آموخت مگر یک بند که در تعلیم آن دفع
 انداختی و تاخیر کردی فی الجمله سپرد قوت صنعت
 سرآمد کسی را در زمان او با او امکان مقاومت
 نبود می تا بجای که پیش ملک آن روزگار گفته بود
 که استاد را فضیلتی که بر من هست از روی رگبت

(۱) (۱)
 (۱) (۱)

ای آفتاب سحر و نور
 ای آفتاب سحر و نور

ای آفتاب سحر و نور
 ای آفتاب سحر و نور

ای آفتاب سحر و نور
 ای آفتاب سحر و نور

ای آفتاب سحر و نور
 ای آفتاب سحر و نور

طالع بدین

نورینا خلدین

نورینا خلدین

نورینا خلدین

نورینا خلدین

نورینا خلدین

نورینا خلدین

نورینا خلدین

نورینا خلدین

نورینا خلدین

نورینا خلدین

نورینا خلدین

بسوخت و از بستر نرزش برخاسته گرم نشاند
 اتفاقا همان شخص بروی بگذشت و پیش کباب
 یادوران همگفت ندانم که این آتش از کجا در سرا
 من افتاد گفت از دود و دل درویشان قطعه

خزین دود و دوشمارش	که ریش درون عاقبت کند
بهم برکن تا توانی دلی	که آهی جهانی بهم برکن

لطیفه بر طاق کبیر و نوشته بود قطعه

چو سالک افروان عمر می راند	که خلق بر برادرین بخوابد
چنانکه دست بست آید یکبار	بدستها و گر همچنین بخوابد

فریاد و خروش از نهادش برآمد پرسیدند
که چه دیدی گفت مراتب بندگان بدرگاه خدایتعالی

همین مثال دارد منم

دوبامداد اگر آید سی خدایتعالی
سوم آید در وی کنایه بطف نگاه
است پست پندگان مخلص را
که نا امید نگردد از آستان اله

مشنوب

مستمری در قبول قربت
ترک فرمان دلیل حرمانست
هر که سیاهی رستان دارد
سر خدمت برستان دارد

حکایت ظالمی را حکایت کنند که هنرم در دستان

سپید بکر
گلستان
در این باب
نویسند

بر ملا افتد فتنه نباشد بر قهای ورق نوشت
 و روان کرد یکی از متعلقان که برین واقف بود
 ملک را اعلام کرد که فلان را حبس فرموده با ملک
 نواحی مرسلت دارد ملک بهم برآمد و کشف
 این خبر فرمود قاصد را بگرفتند و رسالت خوانند
 نبشته بود که حسن ظن بزرگان بیش از فضیلت
 ماست و تشرف قبولیکه فرمودند بده را
 امکان اجابت آن نیست بحکم آنکه پرورده نعمت
 این خاندان است و باندک مایه تغیر خاطری

این خبر در روز ۱۲
 در روز ۱۳
 در روز ۱۴
 در روز ۱۵
 در روز ۱۶
 در روز ۱۷
 در روز ۱۸
 در روز ۱۹
 در روز ۲۰
 در روز ۲۱
 در روز ۲۲
 در روز ۲۳
 در روز ۲۴
 در روز ۲۵
 در روز ۲۶
 در روز ۲۷
 در روز ۲۸
 در روز ۲۹
 در روز ۳۰
 در روز ۳۱
 در روز ۳۲
 در روز ۳۳
 در روز ۳۴
 در روز ۳۵
 در روز ۳۶
 در روز ۳۷
 در روز ۳۸
 در روز ۳۹
 در روز ۴۰
 در روز ۴۱
 در روز ۴۲
 در روز ۴۳
 در روز ۴۴
 در روز ۴۵
 در روز ۴۶
 در روز ۴۷
 در روز ۴۸
 در روز ۴۹
 در روز ۵۰
 در روز ۵۱
 در روز ۵۲
 در روز ۵۳
 در روز ۵۴
 در روز ۵۵
 در روز ۵۶
 در روز ۵۷
 در روز ۵۸
 در روز ۵۹
 در روز ۶۰
 در روز ۶۱
 در روز ۶۲
 در روز ۶۳
 در روز ۶۴
 در روز ۶۵
 در روز ۶۶
 در روز ۶۷
 در روز ۶۸
 در روز ۶۹
 در روز ۷۰
 در روز ۷۱
 در روز ۷۲
 در روز ۷۳
 در روز ۷۴
 در روز ۷۵
 در روز ۷۶
 در روز ۷۷
 در روز ۷۸
 در روز ۷۹
 در روز ۸۰
 در روز ۸۱
 در روز ۸۲
 در روز ۸۳
 در روز ۸۴
 در روز ۸۵
 در روز ۸۶
 در روز ۸۷
 در روز ۸۸
 در روز ۸۹
 در روز ۹۰
 در روز ۹۱
 در روز ۹۲
 در روز ۹۳
 در روز ۹۴
 در روز ۹۵
 در روز ۹۶
 در روز ۹۷
 در روز ۹۸
 در روز ۹۹
 در روز ۱۰۰

سکستان

نعمت

آنچه خطاب ملک بود از عهد بعضی بیرون آمد و
بقیستی دوزندان بماند آورده اند که یکی از ملوک
نواحی در خفیه پیمایش فرستاد که ملوک نطف
قد رخیان بزرگوارند استند و بر مغرتی گردند
اگر راسی غریز فلان احسن الله خلاصه بجانب ما
التفاتی کند در رعایت خاطرش هر چه تمامتر
سعی کرده آید و اعیان این مملکت بدیدار و مغرند
و جواب این عروف را منتظر خواهم چون برین ف
بافت از خطر اندیشید در حال جوانی مختصر که اگر

[illegible]

بجز خدا ہی عزوجل پناہی ہی نہیں ملتی

پیش که برورم سبت فریاد
هم پیش تو از دست تو میجویم داد

سلطان راول ازین سخن بہم برآمد و آب درویدہ

بگردانید و گفت پلاک من اولی تر که خون چنین

طفله ریختن بی گناہ سر و چشمش سوید و گناہ

گرفت و آزاد کرد و نعمت بی اندازه بخشید گویند

همه در آن بنفقه صحت یافت قطره

ہمچنان فکران مستم کہ گفت

نیراییت گردانی حال و
همچو حال تست نیرای سل

نه پاسبان که نگه دارم پست

قارون بپاک شد که چهل خانه گنج داشت

نوشیروان نمرود که نام نگو گذشت

حکایت آورده اند که نوشیروان عادل

در شکار گاهی صیدی کباب میکرد و نمک نبود

غلامی را برونستاد و انیدند تا نمک آرد نوشیروان

قریب آبادان برسد

گفت بقیعت بشان تا رستم نگرود و دوده خراب

نشو و گفت ازین قدر چه خسل زاید گفت بنیاد و ظلم

اندو جهان اول اندک بوده است و هر کس که آمد

سلسله سبیل چو
چای از کف کوه جاری شود
بیاض و زرد و سبز و آبی
ازین خاسته و ازین خاسته
قارون که در غم بود و در دلت
نوشیروان که در غم بود
حکایت آورده اند که
در شکار گاهی صیدی
غلامی را برونستاد
گفت بقیعت بشان
نشو و گفت ازین
اندو جهان اول

یکی از جلای بی تدبیر حقیقتش آغاز کرد که ملوک پیشین

مرا این نعمت را به سعی اندوخته اند و برای مصلحت نهاد

دست ازین حرکات کوتاه کن که واقعه ها و پیش است

و دشمنان از پس نباید که بوقت حاجت درمانی قطعه

۴۴
تجرباتی که از پیشین است

۴۵
از دشمنانی که خطا

تا فرماندگی باشد

رسد هر که خدائی را برنجی

اگر گنجی کنی بر ایستان بخش

که گرد آید ترا هر روز گنجی

چراستانی از هر یک چه می سیم

۴۶
در بیان غنای آنکه از آن

ملک داده روی ازین سخن در هم آورد و موافق طبعش

نیاید و مرا و از جرف مرود و گفت خداوند تعالی مرا

۴۷
که خداوند تعالی را

مالک این مملکت گردانیده است تا بخورم و به بخشم

ایام تعطیل و فائز شکر نعمت بگفتم و زمین حد
پوسیدم و عذر حیات بخوابم و گفتم

چو کعبه قبله جنت شد از دیار بید
روز خلق بیدار شد از سر سنگ

حکایت ملک زاده گنج فراوان از پدر میراث
یافت و دست کرم بکشاد و داد سخاوت بداد
نعمت بیدریغ بر سپاه و رعیت بر نخل و طعم

نیاسا پست شام از طباطبائی
بر رگی با بیت بخشنده کن
بر آتش که چون عسکر مجبور
که دانه تانف شانی نمرود

[illegible]

و باز از ایشان کاسد خواستم تا بطریق کفایت یاران

مستخلص گردانم آهنگ خدمتش کروم

در بانم رها نکرد و جفا کرد معذورش داشتم

ناله

که لطیفان گفته اند قطعه

حیرت ج

در میر و وزیر و سلطان را

پیوست مکر و پیرامن

سگ و ربان چو یافتند غیب

این گریانش گیران من

چند آنکه مقربان حضرت آن بزرگ بر حال من

وقت یافتند و با کرام در آوردند و برتر مقامی

معین کردند اما بتواضع فرو نشستم و گفتم فرو

علاقه یاران کنشند اگر
سازگارند در دل
مخفی در دل و در
مهر و محبت
در روزگار
در روزگار

۵۰

در کشف حقیقت آن استقصا فرمود و یاران قدیم
 و دودستان جمیع از کلمه حق خاموش شدند و
 صحبت دیرین فراموش کردند

نیمی پیش خداوند جا	ستایش کنان ست بر نهنند
اگر روزگارش در آساید	همه عالمش با پی بر نهنند

فی الجمله با انواع عقوبت گرفتارشدم تا درین
 هفته که مرده سلامت حجاج بر سید از بند گرام
 خلاص کرد و ملک موز و ثم خاص گفتم در آن
 نوبت اشارت من قبولیت نیاید که گفتم عمل با و نشان

استقصا فرمود و یاران قدیم
 و دودستان جمیع از کلمه حق خاموش شدند و
 صحبت دیرین فراموش کردند
 نیمی پیش خداوند جا
 ستایش کنان ست بر نهنند
 همه عالمش با پی بر نهنند
 اگر روزگارش در آساید
 فی الجمله با انواع عقوبت گرفتارشدم تا درین
 هفته که مرده سلامت حجاج بر سید از بند گرام
 خلاص کرد و ملک موز و ثم خاص گفتم در آن
 نوبت اشارت من قبولیت نیاید که گفتم عمل با و نشان

در کشف حقیقت آن استقصا فرمود و یاران قدیم
 و دودستان جمیع از کلمه حق خاموش شدند و
 صحبت دیرین فراموش کردند
 نیمی پیش خداوند جا
 ستایش کنان ست بر نهنند
 همه عالمش با پی بر نهنند
 اگر روزگارش در آساید
 فی الجمله با انواع عقوبت گرفتارشدم تا درین
 هفته که مرده سلامت حجاج بر سید از بند گرام
 خلاص کرد و ملک موز و ثم خاص گفتم در آن
 نوبت اشارت من قبولیت نیاید که گفتم عمل با و نشان

رفیق چون این سخن شنید بهم برآمد و روی از
 حکایت من در حسم کشید و سخنها می بخش آمر
 گفتن گرفت که این چه عقل و کفایت است و فهم
 و درایت قول حکما درست آمد که گفته اند دوستان
 در زندان بکار آیند که بر سفره همه دشمنان دوست نمایند

دوست شما را که در زندان	لافت یاری و برادر خواندگی
دوست آن را که گیرد دوست	در پرتیان جالی و در ماندگی

دیدم که متغیر می شود و نصیحت من بفرص می شود
 نزد یک صاحب دیوان رفتم بیا بقیه معرفت

سخن فریاد از دست
 دعوی بی عمل و برادر
 خاندانی برادر خوانده بود
 نهی می شد بوالهوسانی
 که این قصه می نایند
 و آن زرق من نوزاد
 بی کسی می پیش را
 چون سخن می شنیدند
 دیدم درین بیخوشی
 بیست و نه روزی شنیدم
 که صاحب دیوان
 و در آن زمان صاحب
 و دیگر بکار است
 سلطان اقطاع
 و آنچه در دست
 در آن ایام صاحب
 سلطان که در
 در دست است
 و از این سخن
 نیک بان و

کس نباید بخانه درویش

که خراج زمین باغ بدو

بابہ تیسویں و عصمہ اصبی

یا جگر بند عشق زان غنبد

گفت این موافق حال من بگفتی و جواب سوال من

نیاوروی نشینده ہر کہ خیانت ورز و دستش

از حیانت بلرز و فرد

ط
تجارت و صنایع
و معادن و حقوق و دیانت
دارم

۴

استی موجب ضابطہ

کس ندیدم که گم شد از راه

حکما گویند که چهار کس از چهار کس بجان برنجند

حرامی از سلطان و دزدان پاسبان و فاقی از عجم

روز پشی از محاسبان اگر حساب پاکست از محاسبه پاک
 پنجم آمله و بین سکه سکن و کسر ای نادرسی زنت فاخته وید کار ۱۲

و سعى هرا در حق عيال بمقدم مروت حمل كنند و بنده

ببین آن بی حمیت که گزین
نخواهد دید روی نیکوختی

که آسانی گزند خوشتر است از
زن و فرزند بگزارد سختی

و در علم محاسبت چنانکه معلوم است خبری دادم

اگر سجادہ شاہی معین شود کہ موجب جمعیت طبع

بش رقیبت عمار عجم ده شکر آن بیرون آمدن

گفتم عمل بادشاه می برادر و طرف دار امیران

ویم جان و خلاف رای خردمندان

پیش امید و ران بیم افتاد و

انما کتبہ فیہ فیہ شہادت

دندان گویان هر دم مستند

کافور و زعفران و صندل و مشک

وزیر است و زبان فکیران شنید

ملک گفت هر گنجینه ما را خرد و مندری کافی باید که تهر

حکومت را بشای گیت نشان خردمند گامی آ

کہ چنپین کا رمان درندہ فرد

همای پر سر مرغان ازان شرف دارد

که استخوان خورد و وطنی نمی آرد

حکایت سہارن گویاں گفتہ تراویہ

شیرجه پوجہ اختیار افما دگفتہ فیضیہ

[illegible]

٧

بشیر جوانمرد می توان کرد



نیز به هر دو سکا را تمبر

و کشف رندی شریعتی

۴۱۲

وفاقیہ شریعتیہ
سیکشن

عبد الشیخ الکرمی صول

وَمِنْ أَوَّلِ الْبَطْنِ بِمِائَةِ أَلْفٍ

حکایت کی از وزیر مغرور شدہ مجملہ

در و نشان درآمد و برکت صحبت ایشان در و

سزایش کرد و جمعیت خاطرش دست داد

ملک بار و گریا و دل خوش کرد و عمل فرمود

قبولش نماید و گفت معزولی به که مشغولی را

[illegible]

دشمنی صعب روی نمود و همه لشکر دادند و کشتند

چو دازند گنج از سیاهی در رخ
در رخ آید دست بر رخ

چهره مردی کند در صف کار که دستش حتی به دو کار

یکی را از آنان که عیب کردند با من دوستی بود

مقامت کروم و گنجتم دوست و بیاس و سفلہ

و نا حق شناس که باندک تغیر حال از محمد و مقیم

بگرد و دوق نعمت سالکها و نور و گفت اگر بکرم

مغذوری شاید که اسپرم فی جو بود و نوزدیم

بکبر و سلطان کہ بزر با سپاہی محلی لست باد

درویش آن فقه و خبیر را با نیکو دست بخورد و پویشیان کرد

مجلس

وباز آمد

نہ صبر دل عاشق نہ آدب در خیال

عزاد و رف آزادگان بگیرد

در حالتیکه ملک را پر وای او نبود حال گفتمند هم برآمد
غضبناکانه

غضبنا کی شدت

و روی از او در هم کشید و از اینجا گفته اند اصحاب

فطنت و خبرت که از خدایت و صلیت پادشاهان

۱۵۷۳

15

برخیز باید بودن که غالب همهٔ ایشان معجزات

امور مملکت متعلق باشد و تحمل از دعام عوام نگردد

حضرت مولانا محمد باقر خان صاحب فرستند و در کتاب

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

حکایت یکی راز ملوک شنیدم که شبی در عشرت
روز کرده بود و در پایان مستی میگفت عبت

ما را بجان خنجر شتر زین بکیدم است ^۱ کز نیک باز دیشیه و اگر س غم نیست

در ویشی برهنه بسر مانخته بود گفت عبت

ای نکه باقبال تو در عالم نیست ^۲ گیرم که غمت نیست غم با هم نیست

ملک را خوش آمد صد هزار دینار از روزن برین کرد

و گفت دهن بداری در ویش گفت دهن از کجا آم

که جامه ندارم ملک را بر ضعف حال او رحمت زیادت

شد خلعتی بران خرید کرد و پیش در ویش فرستاد

ملک
در روز شنبه
گفت عبت

ملک
در روز شنبه
گفت عبت

ملک
در روز شنبه
گفت عبت

بستان گفت از بهر حده این چه دعاست گفت

این دعای خیر است ترا و جمله مستلمانان به مشنوی

ای زبردست زیر دست آزار	گرم تابی بماند این بازار
------------------------	--------------------------

بچه کار آیدت جهان داری	حردنت به که مردم آزاری
------------------------	------------------------

حکایت یکی از ملوک بی انصاف پارسائی را

پرسید که کدام عبادت فاضل تر است گفت ترا

خواب نیمروز تا دران یک نفس خلق را نیاز آری

ظالمی افته دیدم نیمروز	گفتم این فتنه چیست بش برده
------------------------	----------------------------

وانکه خواش بهتر از بیداریست	آینچنان بندگان می مَرده به
-----------------------------	----------------------------

در مقام خواران
از ملامت و
مطالع و مدح
سلطان و درگاه
و غیره از دست
چو کشتن ۹۱۲
چون زندگانی
چون بخت
چون در میان
چون در میان
چون در میان

بر آنکه تخم بدی کشت و خیم نیکو داشت

دماغ بہید نخت خیال ماطن

زگوش منبه بر آن بود اخلاق بد

وگرتو منی ہی داوروز دادی هست

مستشفى

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

بجودہ پوٹن کی سازش
جلاکاتہ دواع
خاسرہ

بنی آدم اعضائی یکدیگرند

کہ در آفرینش نیکی هر اند

چو عضوی بدر آو در زنگ

دگر عضو ہمارا مناسبت قرار

تو کہ محنت دیگران بنی

نشايد كه نامت نهند و مي

حکایت درویشی مستجاب الدعوات در بغداد

دید آمد حاج محمد یوسف را خبر کرد و ندید خواندش

گفت دعا می خیرے بر من کن گفت خدا یا باش

۱۲۵۵

یعنی و از ثمان مملکت قطعه

درین امید بیشتر و نفع عمر عزیز	که آنچه در لعل است در دم فرآید
امید بسته بر دلی خاوه ز نکه	امیدیت که عمر گذشته باز آید

عالم از صفای کار و دین	قطعه	سودمند است
------------------------	------	------------

کوسن جلالت بکوفت دست چپ	ای دو چشم و دواغ سر بکنید
ای کف دست ساعد بازو	همه تو بوی یکدگر بکنید
بر من او فتاده دشمن کام	آخر ای دوستان گذر کنید
زور کارم بشد بنادانی	من نکر دم شما حذر بکنید

حکایت هرگز را گفتند از وزیران پدر چرخاوی

من بشمار کسره
تو بهشت اوقافه
صفت آن را بنویسد
سودی بر اساس
استقامت وزن
کسره دای و سکن
نون سن و واجب
و نهست لکن می یازد
مکلفه و محاسبی هم
وقال السور و سکن
چون افتاد و سکن
کام ۱۴
مقصود و ماس
دشمن و دواغ
نسخه و اوقاف
و نفع کام و وقت
وین و نفع و اوقاف
غالی و نفع و اوقاف
و نفع و اوقاف
سکن و نفع و اوقاف
و نفع و اوقاف
و نفع و اوقاف
و نفع و اوقاف

پیش کشتی آوردند و دست در سگان کشتی

آویخت چون برآمد بگوش نه بشت و قرار یافت

ملک را عجب آمد پرسید که حکمت چه بود گفت

از اول محنت غرق شدن ندیده بود و قدر

سلامت کشتی ندانسته و همچنین قدر عافیت

کسی دانده که مصیبت گرفتار آید قطعه

ای سیر ترانان جوین خوش نمایه

معشوق منست آنکه نزدیک تو شترست

هران بستی را دو زنجیر و اعراف

ملک بفرستد و دست در سگان کشتی
آویخت چون برآمد بگوش نه بشت و قرار یافت
ملک را عجب آمد پرسید که حکمت چه بود گفت
از اول محنت غرق شدن ندیده بود و قدر
سلامت کشتی ندانسته و همچنین قدر عافیت
کسی دانده که مصیبت گرفتار آید قطعه
ای سیر ترانان جوین خوش نمایه
معشوق منست آنکه نزدیک تو شترست
هران بستی را دو زنجیر و اعراف

در این کتاب
از کتاب
در این کتاب
از کتاب

حکایت پادشاهی باغلامی عجیبی در کشتی نشسته
و غلام دیگر در یاراندیده بود و محنت کشتی ناپاوه
لرزه و زاری آغاز نهاد و لرزه بر اندیش افتاد
ملک را پیش از منقوص بود که طبع نازک را حمل
مثال این صورت نه بند و چاره ندانستند
ملیکی در آن کشتی بود ملک را گفت اگر فرمان دهی
من او را بطریق خاموش کردنم گفت غایت
لطیف و کرم باشد بفرموده غلام را بدریا انداختند
بند نوبت غوطه خورد از آن پس موش گرفتند

بجان رسیده بودند و پیریشان شده برایشان
گرو آمدند و تقویت کردند تا ملک از تصرف این

بدر رفت و بر آنان مهت شد و رشدهنوی

پادشاهی کو رو اوار دستم بر زیر دست
بای تو می ۱۲

دوستانش روز سختی دشمن زور آورست

باعت صلح کن و از جنگ خصم این نشین

زانکه شاهنشاه عادل را رعیت شکست

فرد

غزیم دستان بخور زینها
تیرس از زبردستی زورگار

بیتان نموده
جست فغان
بگای جهنم
تعلیم بر دادند
بزرگان و مجوس
بالفنون
آدم و زن و بچه
و عیال و دین
چند و عمارت
علاهی با فضل و تقو
نده ۱۲ اسرار
علاهی
بیتان نموده
بگای جهنم
تعلیم بر دادند
بزرگان و مجوس
بالفنون
آدم و زن و بچه
و عیال و دین
چند و عمارت
علاهی با فضل و تقو
نده ۱۲ اسرار
علاهی

که هیچ توان دانستن که فریدون که گنج و ملک چشم
 نداشت چگونه مملکت برو مقربش گفتا چنانکه
 شنیدی خلق برو تعصب گرد آمدند پادشاهی
 یافت گفت ای ملک چون گرد آمدن خلقی موجب
 پادشاهیست تو خلق را برای چه پریشان میکنی
 مگر پادشاهی کردن نداری فرد

قوله تعصب
 یعنی پیشانی و
 حمایت ۵۱۲

۵۱۲

همان به که لشکر جان پوی که سلطان بشکر کند سروری

ملک گفت موجب گرد آمدن سپاه و رعیت و لشکر
 چه پیش گفت پادشاه را کرم باید تا بدو گرد آیند

گرفتند چون رعیت کم شد از ارتفاع ولایت
منقصان پذیرفت و خستنیه می ماند و دشمنان

طمع کروند و زور آورند قطعہ

ہر کہ فرما دینا میں روز مصیبت خواہ

گودر ایام سلامت بجزان مردی کوش

بمنج حلقه بگوشش از نتواری برود

لطف کن لطف کہ بیگانه شود حلقہ بگوش

باری در مجلس او کتاب شاهنامه میخواندند و در

۱۳۲۲
مملکت خجاک و عہد فریدون وزیر ملک اسپید

بمیر تاجی ای سو دین گنج است که از شقت او جز عمر گنج توان است

نور نقیبہ خان رانا
ایسی صاحبان اناں را

قطر

کائنات انجیا بننے نون
نقصیتیا بننے نون

شورنختمان آبروز و خواجه
مقبلاً راز و امانت چ

گرنه بنیاد بر فروزش چشم
چشمه آفتاب را چه گناه

رہت خواہی نہ را حتم خیاں کو رہبر کہ آفتاب سیاہ

حکایت یکی راز ملوک عجم حکایت کنند

که دست تطاول بر مال رعیت دراز کرده بود

و جو روایت آغاز تا بجاییکه خلق از مکه آمدند

بجہان برفتند و از کرت چرخش را غبت

مشرق شدند ۱۲
خمس ۱۲

نه ببال و بزرگی بعقل ست نه بسال ابنا می جنب
 او بر نصب او حسد بردند و بجنایتی متهم کردند و
 در کشتن او سعی بفیائده نمودند

و شمع کند چو مهران بهشت ملک پرسید که موجب

خصمی ایشان در حق تو چیست گفت در سایه دولت

خداوندی دایم ملکه بگمان رضی کردم مگر حسودان

که راضی نمی شوند الا بزوال نعمت من و دولت اقبال

خداوندی باقی باد قطعه

تو غم نیکه نیاز از هم اندزن کسی
 حور چه کنم که ز خود رنج درستی

نخاست

بیت سلسله
 در این عالم

بیت سلسله
 در این عالم

پیشینہ لودھانہ کے محکمہ تعلیم کے
معاون و ناظم تعلیم

۱۲۸

بکات نامتو شاه و کلیات
ایران و نامی و دراز و صفت
پیشین

زمین شور سبیل بر نیارد

در نظم عمل ضایع کردن

لکھو فی مابیان کروں چنان نسبت

کہ بدکردن بجای نیکو دن

حکایت سرنیک زاده را دیدم بر درای

اعلمش که عقل و کیاستی و فہم و فراستی زائد اکو صف

دشت هم از عهد خردی آثار بزرگی و نما صیقل پیدا کرد

بابای سرزن پوتمندی

میافت ستاره بلندی

فی الجمله مقبول نظر سلطان آمد کہ جمال صورت معنی

داشت و خود من بدان گفته اند تو نگاری ^{بدرستی} نیست

تیسرا حصہ گفت و گو

م
مختص: دواخان و دکان

د

عاقبت گرن زاده گرن شود گرچه با آدمی بزرگ شود

سال دومین برآمد طائفه او شش محبت درویشانه

و عقد موافقت بستند تا بوقت فرصت وزیر و

ہر دو لیرش را یکشت و نعمت بقیاس برداشت

و در مخازنه دزدان بجای پیربست و عاصی شد

ملک دست تحسّر و ندان گرفت و گفت و گفت

شماره نوزدهم از این مجله
ناقص است و نشود و یک کس

ویرایه های پیرایه
که بطاعت طبعش خلاف
ویرایه های پیرایه
ویرایه های پیرایه

1

البراق

بخشیدم اگر چه مصاحت ندیدم بها

دانی که چه گفت ز ابا شمر کرد و شمن و آن حقیر بیچاره شد

دیدیم سی که آب حشره خورد چون بشیر آتش و باز به برد

فی الجمله سپهر انباز نعمت بر آوردند و استاد ادیبان

یعنی ادب آموزی ۱۲

پرو دغدغه ۱۲

تربیت او نصب کردند تا حسن خطاب رد جواب و

مقوله ۱۲

آداب خدمت ملوکش در آموختند و در نظر مکنان

پسند آمد باری وزیر از شمائل او در حضرت سلطان

در سلسله ۱۲

شمه میگفت که تربیت عاقلان در و اثر کرده است

و جهل قدیم از جبلت او بدر برده ملک ازین سخن

۴۶
الکامله فکین
در خطاب و بیع
در شرف و اراد
و کلبه انبیا

آتش کشتن و اخگر گذاشتن و افغی کشتن و بجیه ش

نگاهداشتن کار خردمندان نیست ^{قطعه}

ابرگر آب زندگی بار دهر گز از شاخ بید بختی

بافرو مایه روزگار مبر گزنی بوریاشکر بخوری

وزیر این سخن بشنید و طوعاً و کرهاً به پسندید ^{خوشی} ^{و ناخوشی} ^{چون}

ای ملک آفرین خواند و گفت آنچه خداوند ادم ^{ملک}

فرمود عین جواب است و سئله جواب که اگر ^{بپوشد}

صحبت آن بدان تربیت یافتی طینت ایشان گشتی

و یکی از ایشان شدی اما بنده امیدوارست

این سخن از زبان
پادشاه صادر است
و این سخن از زبان
پادشاه صادر است
و این سخن از زبان
پادشاه صادر است

سلاح از تن بکشد و دند و رخت غنیمت بنهاند
نخستین دشمنی که بر ایشان تاخت آورد
خواب بود چندانکه پاهای از شب بگذشت

یونس اندر دمان باهی شد	قرص خوشدسیا هی شد
------------------------	-------------------

عمر دان دلاور از کمین گاه بدر بستند و دست
یگان یگان بر کتف بستند بامدادان بدرگاه ملک
حاضر آوردند همه را بکشتن فرمود اتفاقاً در میان
جوانی بود که میوه غنغوان شبایش نورسیده
و سبزه گلستان عذارش نورسیده کی

[illegible]

نہ غنایم نہ صلاح کثاوتہ

درختی که اکنون گرفتار است
به ییری شخصی برآید ز جا

و گر همچنان روزگاری هلی
بگذر و نش از رخ برنگسل

خشمه شاید گرفتار بیل
چو پر شد شاید گذشتن بیل

سخن برین مقرر شد که یکی را بکس ایشان

برگماشتند و فرصت نگاه میداشتند تا وقتی که

بر سر قومی رانده بود و مقام خالی مانده تنی چند

مردان واقعه دیده جنگ آزموده را بفرستادند

تا در شعب جبل پنهان شدند شبانگاه که

وزوان باز آمدند سفر کرده و غارت آورده

درختی که اکنون گرفتار است به ییری شخصی برآید ز جا
و گر همچنان روزگاری هلی بگذر و نش از رخ برنگسل
خشمه شاید گرفتار بیل چو پر شد شاید گذشتن بیل
سخن برین مقرر شد که یکی را بکس ایشان برگماشتند و فرصت نگاه میداشتند تا وقتی که
بر سر قومی رانده بود و مقام خالی مانده تنی چند
مردان واقعه دیده جنگ آزموده را بفرستادند تا در شعب جبل پنهان شدند شبانگاه که
وزوان باز آمدند سفر کرده و غارت آورده

درختی که اکنون گرفتار است به ییری شخصی برآید ز جا
و گر همچنان روزگاری هلی بگذر و نش از رخ برنگسل
خشمه شاید گرفتار بیل چو پر شد شاید گذشتن بیل
سخن برین مقرر شد که یکی را بکس ایشان برگماشتند و فرصت نگاه میداشتند تا وقتی که
بر سر قومی رانده بود و مقام خالی مانده تنی چند
مردان واقعه دیده جنگ آزموده را بفرستادند تا در شعب جبل پنهان شدند شبانگاه که
وزوان باز آمدند سفر کرده و غارت آورده

وگفت محال است که شهرت آن بمیرند و بی شهرت

جای ایشان گیرند شعر

کس نباید بر سر سایه قوم و رهبا از جهان شود محموم

پدر را ازین حال آگهی داد و ندبرادرانش را بخواهد

گوشتمال بواجب داد پس ہر کی را از اطراف بلاد

حضه مرضی معین کرد و آفتنه فروشت و نزع

برخواست که ده درویش در پیشی سپید و دو

پادشاه در ای قلمی نگیند قلم

نیم نانی که خورد و مرد خدا
بذل رویشان کند پی و

و جماعتی آهنگ گریز کردند سپهره بزد و گفت

ای مردان بپوشید تا جامه ^{مسله} زنان نپوشید

سواران را بگفتن او تهووزیاده گشت و بیکبار

حمله کردند شنیدم که همدان روز بزرگ شهنش ظفر

یافتند پسر و چشمش بپوسید و در کنار گرفت

و هر روز نظرش کرد تا و لیعهد خویش کرد

برادرانش حسد بردند و زهر در طعامش کردند

خواهرش از غرقه بید و در چپ برسم زد

بفرست دریافت دست از طعام باز شد

کلامی از اینجانب نیست
بندارند و این کلام
چون است ای آفرین
کنند از جنس نامور
مسله
بجز خای بیسای و بزرگ
کردن
در کنار گرفتن
ست از حالت بزرگ
و یکبار چشمش در
آتشش در
نورش در
همی نوری است
غافل است از این
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

آن نه من هشتم که روز جنگ بی بی شست من

آن منسم کا نذر زمینِ خاکِ خونِ نبی ہری

کمانک جنگ آرد بخون خویش بازی میکند

روز میدان وانکه بگیریز و بخون شکری

این گفت و بر سپاه دشمن زد و تنی چند مردان

کاری را بکشت چون پیش پد آند زمین متب کید

۴۱ کسی که شخصیت تحقیق نمود

اسپ غرمیان بجا آید	روز میدان نه کار و نه بازی
--------------------	----------------------------

آوردہ اند کہ سیاہ و سمن بسیار بود و نیاں اند

27

حکایت کی از ملوک خراسان سلطان محمود بن

نخواب دیند کہ جملہ وجود اور خیمہ بود و خاک شدہ

مگر خستایش که همچنان در چرخانه همیگردید و منظر

میسر د سائر حکما از تاویل آن فرومانند مگردید

کہ سچا آورد و گفت ہنوز نگراں است کہ ملکشن باد گرفت قطب

۱۲) ای تعبیر خواب معلوم کرد

بس نامور بزرگوارین فن گردانہ کھڑتیشیں ^۷ و مچی ہن پر نشان باند

آن لایسته که سپرد بر خاک
خاکست خنای رکن و ستون نماند

۱۰۰

زنده همت تا فرخ نویسیان بعد از
گرچه سی گزشت که نویسیان

5.4/-

خیر می کن فلان غنیست ^{بدر} شیر که بانگ آید فلان نماند

و گفت آن دروغ که وی گفت پسندیده تر آید
 هر ازین راست که تو گفتی که روی آن درستی بود
 و بنای آن بر خبثی و حسد و مندان گفت اند
 دروغ مصلحت آید به از راستی ^{دی کسی گفتن ۱۲} خشنه انگیزه

هر چه در دل آرد بگوید عیب

وقت ضرورت چو نماید گز

دست بگیرد شمشیر بر شمع

اِذَا بَلَغَ الْاِنْسَانُ اِلْجَالَ السَّانَةِ

کَسَنُوْا مَغْلُوْبًا يُّوْلِي الْكَلْبَ

ملک پرسید چه میگوید یک از وزرای نیک مخضر گفت

ای خداوند میگوید وَالْكَافِرُ الْغَیْظُ وَالْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ

ملک رحمت آمد و از سر خون او در گذشت و وزیر

که خدا او بود گفت ای بنای خبث ما را نشاید در حضرت

پادشاهان خبر برستی سخن گفتن این ملک دشمنان

و نه آنکه گفت ملک وی ازین سخن در هم شید

اینکه در این کتاب است که هر چه در دل آرد بگوید عیب و وقت ضرورت چو نماید گز دست بگیرد شمشیر بر شمع و ای خداوند میگوید وَالْكَافِرُ الْغَیْظُ وَالْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ و این که در این کتاب است که هر چه در دل آرد بگوید عیب و وقت ضرورت چو نماید گز دست بگیرد شمشیر بر شمع و ای خداوند میگوید وَالْكَافِرُ الْغَیْظُ وَالْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ و این که در این کتاب است که هر چه در دل آرد بگوید عیب و وقت ضرورت چو نماید گز دست بگیرد شمشیر بر شمع و ای خداوند میگوید وَالْكَافِرُ الْغَیْظُ وَالْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ

اینکه در این کتاب است که هر چه در دل آرد بگوید عیب و وقت ضرورت چو نماید گز دست بگیرد شمشیر بر شمع و ای خداوند میگوید وَالْكَافِرُ الْغَیْظُ وَالْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ و این که در این کتاب است که هر چه در دل آرد بگوید عیب و وقت ضرورت چو نماید گز دست بگیرد شمشیر بر شمع و ای خداوند میگوید وَالْكَافِرُ الْغَیْظُ وَالْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ

مگر صاحب که روزی رحمت کند در کار درویشان دعا

این چنین

امعان نظر در ترتیب کتاب و تهذیب ابواب ایجاز

بکسر غور کردن ۱۲

سخن را مصلحت دید تا فرین روضه غنا و حدیقه

غلبا را چون بهشت بهشت باب اتفاق افتاد

و ازین مختصر آمد تا بملالت نینجامد وَاللَّهُ اعْلَمُ بِالصَّوَابِ

اخذ ادا یا تصور

وَالَيْهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَلَأْتُ

و لعل است و جمع

باب دوم درم اخلاق و درویشان

باب چهارم در فوائد خاموشی

باب ششم در ضعف و پیری

باب اول در سیر یاویشان

باب سوم در فضیلت عفت

باب پنجم در عشق و جوا

این دست استاده
تأست که قیاس بر
باید ایام نیست
عوض این که باید بود
ما بعد سالی در دعا
بهر در حق کند
ای ایجاز را کرد
هم تازی و آفرین
بخط اشعار غنی
بین کلمه و آفرین
در درویشی
بسیار بهره غلبا
شماره
مسکون و موعود
عموده مد و قلیا
باش که در خانه
آورد به باشند
و السحاح و سحر
مسلک از شمشیر
چون این طایفه
انظار سازش نام از لطف
علی در شمشیر
سلی ۱۲ اول و اول
پایان

و مناره بلب بدرد من کوه الوندیت نماید غنوی

هر که گردن بدعوی افرازد خوشیتن را بگردن اندازد

سعدی فتاده است آواره کس نیاید بجنب افتاده

اول اندیش و انگلی گفتار پای پیش آیدت پس دیوار

نخلبند موی نه درستان شاد هم من می نه درغان

لقمان را گفتند حکمت از که آموختی گفت از ما بنیان

که تا جائی نه بیند پامی نهند قدم الخرج قبل الخرج

مصرعه مردیت بیاز مای انگن کن قطعه

گر چه شاطر بود خرو بجنب چه زنده پیش باز و بدین جنب

کرمی که در میان کوه و دریا
و مناره بلب بدرد من کوه الوندیت نماید غنوی
هر که گردن بدعوی افرازد خوشیتن را بگردن اندازد
سعدی فتاده است آواره کس نیاید بجنب افتاده
اول اندیش و انگلی گفتار پای پیش آیدت پس دیوار
نخلبند موی نه درستان شاد هم من می نه درغان
لقمان را گفتند حکمت از که آموختی گفت از ما بنیان
که تا جائی نه بیند پامی نهند قدم الخرج قبل الخرج
مصرعه مردیت بیاز مای انگن کن قطعه
گر چه شاطر بود خرو بجنب چه زنده پیش باز و بدین جنب

سخندان پرورده پیرن
غزن بی تامل گھبار دم
بنیدیش وانگه بر آفوس
بمنطق آدمی بهترست از دوا

بنیدیش انگه بگوید سخن
نگوگوی کرد در کوئی چرخ
وزان پیش پس کن گویند
دوب از تو به گزنگوی صوا

فلیف در نظر اعیان حضرت خداوندی غرضه
که مجمع اهل دل است و مرکز علمای متبحر اگر در سیاق
سخن دلیری کنم شوخی کرده باشم و بضاعت
فرجات بحضرت عزیز آورده و شبهه بازار جوهریان
جوی نیار و چسپان پیش آفتاب پر تو می ندارد

ماوردی و اسرار
کوزنیه و در حوض باغ و حیات
اورتغن منی و کمال صید
دراز و دیه ۱۱
منع تشدید و مدد و نجات
عصیب و چرخ و سیاهی کر
زینب و مدد و طلق و دیباچه
مقول و سراسر ای بی شکوفه
گویم و در نظر اعیان و کرم
انگه است اهل دل و کمال
انگه بگوید کس را
ارادت و زار و خورشید
و قیاس و کمال و اهل و عاقل
و کمال و دار و احاطه
انگه و اهل و کرم و دیباچه
بنام و کمال و کمال و کمال
و کمال و کمال و کمال و کمال
و کمال و کمال و کمال و کمال
و کمال و کمال و کمال و کمال

فکر امیر کبیر فخر الدین ابی بکر بن ابی منطرال اشعره

دیگر عروش فکر من از بی جمالی سر بر نیار و وید

یاس از نشت پایی خجالت بر ندارد و در زهره

صاحب نظران متحلی نشود مگر آنکه که متحلی گردد و بگوید

قبول امیر کبیر علم عادل مظف و منصو خطیر

سلطنت مشیر تدبیر مملکت کف الفقر املاد الغر

عربی الفضلا محب الاتقیاء افعارال پارس مبین الملک

ملک انخواص باریک فخر الدوله والدین عیاش الاسلام

والمسلمین عمده الملوک والسلاطین ابی بکر بن ابی نصر

نظم آنکه برده است و کند ۱۲

۹
در سر این
یون و کند

۱۰
در قمار
و بگوید

۱۱
در قمار
و بگوید

۱۲
در قمار
و بگوید

۱۳
در قمار
و بگوید

الْقَاهِرُ سِرَاجُ الْمَلَّةِ الْبَاهِرُ جَمَالُ لَا نَامِ مَخْرَجُ الْإِسْلَامِ سَعْدُ

ابْنُ لَا تَابِكَ الْأَعْظَمُ شَرِيفُ الْمَعْظَمِ مَالِكُ رِقَابِ لَا مِ

مَوْلَى مَلُوكِ الْعَرَبِ الْعَجْمِ سُلْطَانُ الْبُرُوجِ الْبَحْرِ وَارِثُ

مَلِكِ سُلَيْمَانَ مُظْفَرُ الدِّينِ أَبُو بَكْرٍ بْنُ سَعْدِ بْنِ زَنْكِي أَمِيرُ

أَقْبَالِهِمْ وَأَضَاعِفِ جَلَالِهِمْ وَجَعَلَ لِي كُلَّ خَيْرٍ مَا لَهَا

بِكَمْسَةِ لُطْفِ خِدَائِهِ مَطَالَعُهُ فَرَمَادِ قُطْعِهِ

اگر التفات خداوندین بیاید

امید هست که رویال در

علی الخصوص که دیباچه بیاو

مکارخانه چینی نقش ار

ازین سخن که گلستان بجای د

بنام سعد ابو بکر سعد بن ز

بهره ده که در سر نشاند
چون در گوشت و پستان
قلوب غافل از آن شاه
خانان الف در میان
فردان که در مشعل مانند
مهر و آفتاب نام مشا
یک کجاست که بیفتد در
کسب و سودا و دانی و دهم
عنه او شکر ترسیده
نام صانع و پروردگار
و شکر حق و شکر
چون یک کسب و سودا
بهره ده که در سر نشاند
چون در گوشت و پستان
قلوب غافل از آن شاه
خانان الف در میان
فردان که در مشعل مانند
مهر و آفتاب نام مشا
یک کجاست که بیفتد در
کسب و سودا و دانی و دهم
عنه او شکر ترسیده
نام صانع و پروردگار
و شکر حق و شکر
چون یک کسب و سودا
بهره ده که در سر نشاند
چون در گوشت و پستان
قلوب غافل از آن شاه
خانان الف در میان
فردان که در مشعل مانند
مهر و آفتاب نام مشا
یک کجاست که بیفتد در
کسب و سودا و دانی و دهم
عنه او شکر ترسیده
نام صانع و پروردگار
و شکر حق و شکر
چون یک کسب و سودا

الایسر چه که در سر نشاند
چون در گوشت و پستان
قلوب غافل از آن شاه
خانان الف در میان
فردان که در مشعل مانند
مهر و آفتاب نام مشا
یک کجاست که بیفتد در
کسب و سودا و دانی و دهم
عنه او شکر ترسیده
نام صانع و پروردگار
و شکر حق و شکر
چون یک کسب و سودا
بهره ده که در سر نشاند
چون در گوشت و پستان
قلوب غافل از آن شاه
خانان الف در میان
فردان که در مشعل مانند
مهر و آفتاب نام مشا
یک کجاست که بیفتد در
کسب و سودا و دانی و دهم
عنه او شکر ترسیده
نام صانع و پروردگار
و شکر حق و شکر
چون یک کسب و سودا

که در هر بیت که چشمش بر آید هم بود و چنانچه در خط کتاب اطلاق کنند به اعتبار آرایش که آری از رشید ۱۳ و آنچه خان آند و نه نیست

فصل دوم و همان روز اتفاق بیاض افتاد و حسن معاشه

بین

و آداب محاورت در لباس که مسکلمان را بکار آید

و مترسلان را بلاغت افزاید فی الجمله هنوز از گلستان

بقیتی مانده بود که کتاب گلستان تمام شد

وَاللّٰهُ اَعْلَمُ وَاَحْكَمُ بِالْعَمَلِ

ذکر یادشاهزاده جهان سنج بن ابی بکر بن زین العابدین

و تمام انکه شود بحقیقت که پسندیده آید در بارگاه چنان

سایه کردگار تو لطف پروردگار و دختر زمان گفت اما

الْمَوْئِدِ مِنَ السَّمَاءِ الْمَنْصُوعِ عَلَى الْأَعْدَاءِ عَضْدٌ لِّدَوْلَةٍ

قوت داده شد از آسمان پیروز بر دشمنان بار و سه دولت

فصلی در آداب محاورت و مترسلان را بلاغت افزاید فی الجمله هنوز از گلستان بقیتی مانده بود که کتاب گلستان تمام شد

نشايد گفتا طریقی چیست گفتم برای نیت ناظران
 و فسحت حاضران کتاب گلستان تو انم تصنیف
 کردن که با دشمنان را بر ورق او دست تپا
 نباشد و گردش زمان عیش و عشرت را
 بطیش خنده یف بدل نکند قطعه

[illegible]

<p>بچہ کا آیدت گل طہقی</p> <p>گل ہمیں پنج روز و شش</p>	<p>از گلستان من بیروتی</p> <p>وین گلستان ہمیشہ خوش</p>
--	--

حالی کہ من این حکایت گفتم و من گل بر نخت
و در دستم آن نخت کہ الْکَرِيمُ اِذَا وَاَعْدُوْهُ فَا

و حفت شرا از تان آو قیطه

رُضَّةُ مَاءٍ فَهِيَ سَلْسَلَةٌ

بانیغہ آب نمر آن سردوشین مت

دوحہ سجود کفارین

درخت عظیمی که آواز مرفاشش سنجید و خوش است

آن پیرزاده های رنگارنگ

۱۵۷۶۱

وین پرازیسوه های کوناگون

باب و در سایہ فرخانش

کسترنیذ فرشتش بوقیان

بامداد آن که خاطر باز آمدن بر رانی شستن غالب آمد

دیش دمنی گل و ریحان و سنبل و ضمیر ان

۱۴۲۶-۱۴۲۷

فرہم آورده و آہنگ رجوع کرده گفتہ گل

بوستان را خیانت که دانی بقائی و عهد گلستان

وفائی نباشد و حکیمان گفته اند هر چه بنماید و بیستگرا

۵
چندین بار از این کتاب استفاده شده است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

بعد از اتمام مصلحت آن و بدیم که در پیش عزت نشینیم

و دامن محبت فراهم چشیم و دوستی از گشتارهای

پریشان شویم و من بعد پریشان نگویم طبعیت

زبان ریخته سخن شسته صدمم
باز کسی نمیباشد زبانش از حکم

آیا کی از وستان که در کجا ^{۶۵}ممنشین من بودی؟

در حجره جلوس برسم قدیم از در آمد چندا که نشاط

ملاعت کرو و بیا طماعت گستر و جوابش مختتم و سراز

زانوی تعبد بر مکر فتنه رنجیده نگه کرد و گفت قطعه

نہایت کہ اسکان گفتار
بگو ای برادر لطیف و خوش

چار طبع مخالف و سرکش

اگر یکی زین چهار شد غافل

لاجرم مرد عارف کمال

نیک و بد چون همی بیاید و

برگ عیشی بگوز خوش ترست

عمر نیست آفتاب نور

ای امید است قه در مانا

هر که غمزد و غم خور و غم

پند سعدی بگوش و بشنو

چند روزی بوند با هم خوش

جان شیرین برآید از قاف

نهند بر حیات دنیا دل

خنگ آنکس که گوی نیکی بد

کس نیار و پس پیش ترست

اندکی ماند خواجه عمره هنوز

ترست پرنیاوری و ستار

وقت خرش خوشه با چیه

ره چنین ست مرد باش و بد

در این ای سامان
چند روزی بوند با هم خوش
جان شیرین برآید از قاف
نهند بر حیات دنیا دل
خنگ آنکس که گوی نیکی بد
کس نیار و پس پیش ترست
اندکی ماند خواجه عمره هنوز
ترست پرنیاوری و ستار
وقت خرش خوشه با چیه
ره چنین ست مرد باش و بد
پند سعدی بگوش و بشنو

ای پادشاه کبریا
چند روزی بوند با هم خوش
جان شیرین برآید از قاف
نهند بر حیات دنیا دل
خنگ آنکس که گوی نیکی بد
کس نیار و پس پیش ترست
اندکی ماند خواجه عمره هنوز
ترست پرنیاوری و ستار
وقت خرش خوشه با چیه
ره چنین ست مرد باش و بد
پند سعدی بگوش و بشنو

جمال منشین دین اثر کرد و گرنه هیچان خاگم که ہستم

اللَّهُمَّ مَتِّعِ الْمُسْلِمِينَ بِطَوْلِ حَيَاتِهِ وَضَاعِفِ ثَوَابِ

خدا را روبرو داشتن مسلمانان را مدارای حیات او و میخها و قواب

جَمِيلِهِ وَحَسَنَاتِهِ وَارْقَمُ دُرِّهِمْ أَوْ دَائِيهِمْ وَوَلَايَةِ وَدِّعِهِمْ عَلَى

فولاد و فولادیها، سنگ مرمر، درختان او و گیاهان او و خاک او

اعْدَاءِهِمْ وَشَتَائِهِمْ بِمَا تَلَى فِي الْقُرْآنِ مِنْ آيَاتِهِ وَاضْنِ بَلَدِهِ

دشمنان او د پخوا پلن او هر گت اچې خوا نده دد قرآن از آیات آن و د پناه د ارشاد

يَا رَبِّ وَاحْفَظْ وَلَدَهُ قَطْعَهُ

ای پیردگار و تنگه دار فرزند او ما ۱۲

لَقَدْ سَعِدَ الدُّنْيَا بِدَامِ سَعْدِهِ
وَأَيَّدَ الْمَوْلَى بِالْوَيْةِ النَّصْرِ

كَذَلِكَ تَشَاءُ لِنَفْسِهِ هُوَ عَزِيزٌ
وَحَسْبُ نَارٍ لِّلْأَرْضِ مِمَّنْ كَرِهَتْ

ایز و تعالیٰ و تقدس خطہ پاک شیراز بہ بیت حاکمان عاقل

بہمت عالمان عاملان زمان قیامت در امان سلامت نگہدارو

و اراوت صاوق نموده لاجرم گمانه انام از

خواص و عوام بحسب حاجت او گزاشیده اند که

النَّاسِ عَلَى دِينِهِمْ كَمَا رَأَى

آثار و اوراق مشهوره
فقهائے اهل بیت

عزیمت کے سلطان پسند و خواست

ایک کہ مرزا حسن سکین نظر

و است
از خود به عیبها بدین بنده

16

رسید از دست محبوبی بدیم

که از بوی دلا و نیز تو

لیکن مدنی باکمل شہر

کلیں جو شے ہو در تمام روز

بکھنڈا من کلین نہا جو بیوہ

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

ع
 غنچه عسل از گریه
 بیاورد و شاد و خوش
 را خندان و خوش

قطع

ع
 دمال آنکه تو ندان
 مونس من را در دست
 بکن

ای مرغ عشق ز پر و اینیا
 کان سوخته اجان و آونیا
 این عیان در شب بخزند
 کان را که خبر شد خبرش با نیا

ع
 ای سالکان به لعل
 لعل را که می بیند
 در راه و در این

قطع

ع
 ای سالکان به لعل
 لعل را که می بیند
 در راه و در این

می ترا خیال و قیاس گنایم
 و ز هر چه گفته اند شنیدیم
 و قمر گشت بپایان رسید
 با چمنان اول و صف و اندام

ع
 ای سالکان به لعل
 لعل را که می بیند
 در راه و در این

و کرم محمد پادشاه اسلام اتابک ابوبکر
 بن سعد بن زنگی نورالدین

ع
 غنچه عسل از گریه
 بیاورد و شاد و خوش
 را خندان و خوش

مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ قَطْعًا

تدائخیر ترا

حق شناس خلق تو یعنی اعمت مبارک است ذات ۱۳

گر کسی صفا و زین پرسد
بیدل از بی نشان چه گوید باز
عاشقان کشتگان معشوقند
بر نیاید ز کشتگان آواز

یکی از صاحبان سبزه‌چشم تفکر فرو برده بود
و در بحر مکاشفه مستغرق شده حالی که از آن معانی
باز آمد یکی از مجربان گفت ازین بوستان که بود
چشمه کرمهت کردی اصحاب را گفت بنحاطره
که چون بدخت گل برسم دهنی پر کنم بدیده اصحاب
چون برسیدم بوی گل خنیاں مست کرد که دهنم پرست

در خبر است از سرور کائنات منقح موجودات رحمت
 عالمیان صفوت آدمیان تتمه دوزمان عیب

شَفِيعُ مَطَاعٍ نَبِيٍّ كَرِيْمٍ	قَسِيْمٌ جَسِيْمٌ نَسِيْمٌ وَرِيْمٌ
قَطْعُهُ بَلَّغٌ الْعَالِي كِمَالِهِ	لُتْفُ الدُّجَى جَمَالِهِ
حَسَنَتْ جَمِيعُ خِصَالِهِ	صَلُّوْا عَلَيْهِ اَللهُمَّ

چه عزم دیوار است را که دارد چو تپه شیبان
 چه پاک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیان
 که یکی از بندگان گنهگار پریشان روزگار دست
 انابت بامید اجابت بدرگاه خداوند خل و غلابار

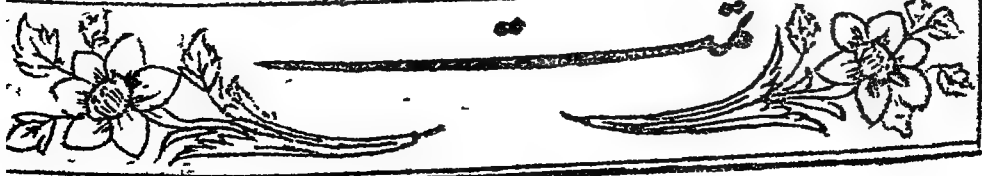
در خبر است از سرور کائنات منقح موجودات رحمت
 عالمیان صفوت آدمیان تتمه دوزمان عیب
 شَفِيعُ مَطَاعٍ نَبِيٍّ كَرِيْمٍ
 قَسِيْمٌ جَسِيْمٌ نَسِيْمٌ وَرِيْمٌ
 قَطْعُهُ بَلَّغٌ الْعَالِي كِمَالِهِ
 لُتْفُ الدُّجَى جَمَالِهِ
 حَسَنَتْ جَمِيعُ خِصَالِهِ
 صَلُّوْا عَلَيْهِ اَللهُمَّ
 چه عزم دیوار است را که دارد چو تپه شیبان
 چه پاک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیان
 که یکی از بندگان گنهگار پریشان روزگار دست
 انابت بامید اجابت بدرگاه خداوند خل و غلابار

بوصفاً به که میکان فضیلت و زینت
بجوان سنین سنین قین



در طبع می نشیند که شورش و زینت
در طبع می نشیند که شورش و زینت

صفحه	خلاصه مضنون	صفحه	خلاصه مضنون	صفحه	خلاصه مضنون
۳۴۹	حکمت دروغ گفتن بفرستکاران مایه -	۳۳۲	حکمت خشک انت که خود بگوید -	۳۱۰	حکمت هر که با دشمنان می کند -
۳۵۰	حکمت اهل کائنات از روی ظاهر می بیند -	۳۳۳	حکمت عقل در دست نفس چنان گرفتار است -	۳۱۱	حکمت بر عجز دشمن رحمت کمن -
۳۵۱	حکمت از نفس پرده نبرد بر نیاید -	۳۳۴	حکمت جوان مرد که بخورد -	۳۱۲	حکمت هر که بدی را بکشد -
۳۵۲	حکمت در خیال به دست کوهی نرسد و در دلم -	۳۳۵	حکمت اندک اندک خجسته شود -	۳۱۳	حکمت نصیحت از دشمن پذیرفتن -
۳۵۳	حکمت ارادت بچون -	۳۳۶	حکمت عالم را شاید که سفاقت از عامی بکلمه گذارد -	۳۱۴	حکمت دو کس دشمن با یک دین اند -
۳۵۴	حکمت اگر تیغ قدر بکشد نبی دلی شکستد -	۳۳۷	حکمت صحبت از هر که مساوی شود -	۳۱۵	حکمت بدخونی برست دشمنی گزینا است -
۳۵۵	حکمت هر که بتاوت نیاره موای بگیرد -	۳۳۸	حکمت ناپسند است -	۳۱۶	حکمت جوینی که در پناه دشمن فقر افتاد -
۳۵۶	حکمت آن را که گوش ارادت گردان آفریده اند -	۳۳۹	حکمت جان در حمایت یکدم است -	۳۱۷	حکمت دشمن جواز جملتی فرماید -
۳۵۷	حکمت گدائی نیک انجام باز با دشمنان -	۳۴۰	حکمت شیطان با فاضلان بر نیاید -	۳۱۸	حکمت چیزی که دانی دل جایزارد -
۳۵۸	حکمت زمین را از آسمان نشاند -	۳۴۱	حکمت هر که بر زندگی ناخوش بخیزد -	۳۱۹	حکمت هر کس را عقل خود بکمال ناید -
۳۵۹	حکمت زار از زمین بکائنات بداید -	۳۴۲	حکمت دو چیز مخالف عقل است -	۳۲۰	حکمت ده آدمی بر سفره بخورند -
۳۶۰	حکمت هر که بر زیر دستان بختاید -	۳۴۳	حکمت توانگر فاسق کوفی نداند و دوست است -	۳۲۱	حکمت هر چه زود بر لید ویر نیاید -
۳۶۱	حکمت در دینی مباحات در یافت -	۳۴۴	حکمت حور و زلفت حق بخشن است -	۳۲۲	حکمت کار را بصبر بر آید -
۳۶۲	حکمت عاقل چون غلات در میان آید -	۳۴۵	حکمت تکیه بی ارادت عاشق بی زور است -	۳۲۳	حکمت هر که با بدان نشیند کوفی نبرد -
۳۶۳	حکمت مقام هر که شش می باید -	۳۴۶	حکمت دو کس احقر از دل دور -	۳۲۴	حکمت اگر رشید با هر شب قدر بود -
۳۶۴	حکمت نصیحت با دشمنان مسلم کسی است -	۳۴۷	حکمت خلعت سلطان اگر چه نرسد -	۳۲۵	حکمت نه هر که بصورت نیاید -
۳۶۵	حکمت شاه از بر رفیع سخاوتان -	۳۴۸	حکمت خلاف راه مواب است -	۳۲۶	حکمت خجسته با دشمنان -
۳۶۶	حکمت هر که از دندان بر ترشی کند -	۳۴۹	حکمت هر چه دانی بر آینه معلوم تو خواهد شد -	۳۲۷	حکمت بی هزاران نه زندان آموخت -
۳۶۷	حکمت قهر پیر از نجاری چه کند -	۳۵۰	حکمت علم بیشتر چنانکه معلوم است -	۳۲۸	حکمت اگر چه در شک نیست -
۳۶۸	حکمت حکیمی نامور را بر خستیدند -	۳۵۱	حکمت هر که در پیش سخن دیگران افتد -	۳۲۹	حکمت شریعت با زمان تباهاست -
۳۶۹	حکمت دو کس مرده شد -	۳۵۲	حکمت ریشی از ملک جا به داشت -	۳۳۰	حکمت هر که از دشمن بشنید -
۳۷۰	خاتمه الکتاب	۳۵۳	حکمت هر که در پیش سخن دیگران افتد -	۳۳۱	حکمت حکیمی که با جهل مصافتد -
۳۷۱	خاتمه الطبع مطبوعه ساقه	۳۵۴	حکمت ریشی از ملک جا به داشت -	۳۳۲	حکمت خردمند را که در مراد آموخت -
۳۷۲	خاتمه جدید			۳۳۳	حکمت جوهر اگر در غلاب افتد -



صفحہ	خلاصہ مضمون	صفحہ	خلاصہ مضمون	صفحہ	خلاصہ مضمون
۳۵۹	حکایت پادشاہی پیری را دی داد۔	۳۵۷	حکایت محمد خوارزم شاہ کہ باغی بہت۔	۲۶۶	حکایت جوانی خردمند۔
۳۶۰	حکایت یکے از پیران ربی۔	۳۵۸	مصطفیٰ صلح اختیار کرد۔	۲۶۷	حکایت سالی جعفر را سنا طره افتاد۔
۳۶۱	حکایت اعرابی۔	۳۵۹	حکایت خرقہ پوشے کہ در کاروان مجاز۔	۲۶۸	حکایت جالینوس الجلی را دید۔
۳۶۲	حکایت در تصانیف حکما۔	-	ہزارہ مصنف بود۔	۲۶۹	حکایت سبحان وائل۔
۳۶۳	حکایت زن در نوشی حاکم بود۔	۳۶۰	حکایت یکی را از لوک عربیٹ پیاچون۔	"	حکایت یکے را از حکما۔
۳۶۴	حکایت مصنف کہ در ایام طفلی از بزرگے بلوغ را پرسید۔	۳۶۱	و شورش حال دی گفتند۔	۲۷۰	حکایت تنی چند از بندگان محمد کو گفتند۔
۳۶۵	حکایت نزاع پیاچونان حجاج۔	۳۶۲	حکایت قاضی ہمدان۔	۲۷۱	حکایت در تصنیف سرائی مصنف را۔
۳۶۸	حکایت ہندوئی کہ لفظ نمازی می گوشت۔	۳۶۳	حکایت منظر جانے آگیا از کج بود۔	-	تردو بود۔
۳۶۹	حکایت در چشم مردم کے۔	۳۶۴	باب ششم در وصف پیری	"	حکایت یکے از شعرا۔
۳۷۰	حکایت یکی از بزرگان احمد را پرسے وفات یافت۔	"	یکے باطن افندہ را کشندان در جامع و شوق مصنف باعث کرد۔	۲۷۳	حکایت خطیبہ کہ یہ اصوت۔
۳۷۱	حکایت ہارسالی کہ بر یکی از خداوندان نعمت گذر کرد۔	۳۶۵	حکایت پیری کہ در خرقے خود تہ بود۔	۲۷۴	حکایت یکی در سجدہ بطبع بکناں گرفت۔
۳۷۳	حکایت منظر مصنف از پنج پادشایان۔	۳۶۶	حکایت تہمان شدن مصنف در دیار۔	۲۷۵	حکایت اخوان ازادی بیابگ بلند۔
۳۷۶	حکایت توکل ازاد کہ بر گور پیر شہر بود۔	۳۶۷	حکایت بنجامین پیری۔	-	توان خواندے۔
۳۷۸	حکایت پیریکہ مصنف از بزرگی غنی شد۔	۳۶۸	حکایت رذری مصنف بغور جوانی۔	۲۷۸	باب ہفتم در عشق جوانی
۳۷۹	جدال سعدی بدعی و پیر۔	۳۶۹	حکایت توکلری بخیر را پیر بخیر بود۔	"	حکایت حسن بیدہی۔
۳۸۰	توکلری و درویشے۔	۳۷۰	حکایت پیر مرد کہ گفتند چرا از کفی۔	۲۷۹	حکایت گویند خواجہ اندوہ اور خوش۔
۴۰۲	باب ہفتم در آداب صحبت	۳۷۱	حکایت جوانی حبیب الطیف خندان۔	۲۸۰	حکایت بار سائے۔
"	حکمت ہوی علیہ السلام قارون را نصیحت کرد۔	۳۷۲	حکایت قوی بکمل جوانی مصنف بہک۔	۲۸۱	حکایت یکی را دل از دست رفتہ بود۔
۴۰۴	حکمت دو کس بنام پیوہہ بردند۔	۳۷۳	برادر زد۔	۲۸۲	حکایت یکی از مسلمان بھمتی بود۔
"	حکمت علم از ہر دین پروردن است۔	۳۷۴	حکایت توکلری بخیر را پیر بخیر بود۔	۲۸۳	حکایت شہی کہ بار غریزہ مصنف از در آمد۔
۴۰۶	حکمت تیر چہرہ پادار ناند۔	۳۷۵	حکایت پیر مرد کہ گفتند چرا از کفی۔	۲۸۴	حکایت دوستی اگر زمانہ ناندیدہ بود۔
"	حکمت رحم آوردن بر بدان تہمت۔	۳۷۶	حکایت نظیر شیدا کہ درین کون پر۔	۲۸۵	حکایت دوست مصنف۔
۴۰۹	حکمت شمع صیف کہ در طاعت تہمت۔	۳۷۷	باب ہفتم در تاثیر تربیت	"	حکایت دانشمند۔
"	حکمت سخن در میان درویشان کی۔	"	حکایت یکی از درویش پیری کون بود۔	۲۸۶	حکایت مخفوان جوانی مصنف۔
		۳۷۸	حکایت حکیم پیر از اندیشی داد۔	۲۸۷	حکایت یکے از متعویان۔
		۳۷۹	حکایت یکی از فضلا تعلیم دادہ می کرد۔	۲۸۸	حکایت یکی از علماء پرسیدند۔
		۳۸۰	حکایت حکم کتابی در دیار مغرب۔	۲۸۹	حکایت فحشی مصنف کہ سالہا ہم کو در جہنم۔
		۳۸۱	حکایت ہارسا زادو کہ نعمت میکران۔	۲۹۰	حکایت یکی از زن صاحب دل را گفتند۔
		۳۸۲	از ترک عثمان یافت۔	۲۹۱	حکایت قوی مصنف بر در راہ رومی۔

صفحه	خلاصہ مضمون	صفحه	خلاصہ مضمون	صفحه	خلاصہ مضمون
۲۰۵	حکایت یکے از ملوک عجم۔	۱۹۵	حکایت یکے از ملوک مدینہ شریف شد۔	۱۲۶	حکایت یکی از مصاحبای کوه لبنان۔
۲۰۶	حکایت ویرست آرد شیر با بکان۔	۱۹۶	حکایت ابو سیر و زنی اشد غند۔	۱۲۹	حکایت وزیر مجد جامع ملکہ بلبلک در۔
۲۰۷	حکایت دو درویش۔	۱۹۷	حکایت آنحضرت یاران و ششم ملاستے۔	۱۳۰	شام وقتی مصنف علیہ الرحمہ با یکی از غلامان
۲۰۸	حکایت یکی از حکما پسری را نہیں پسکود۔		پیدا آمدہ بود۔	۱۳۱	حکایت شبیہ مصنف کہ در بیان مکہ
۲۱۰	حکایت رنجور۔	۱۹۸	حکایت از پادشاهان ماکبر را پسید۔		ای جوانی رفتن خواست۔
	حکایت بقال۔	۱۹۹	حکایت یکی از متعبدان در بینہ زندگانی کرد۔	۱۳۲	حکایت پارسائی کہ بر کنار دریا از زخم
۲۱۱	حکایت جوانمردی را در جنگ تاراج۔	۱۸۱	حکایت پادشاهی را سہمی پیش آمد۔		بلنگ رنجور پرود۔
	جراحتہ ہم رسید۔	۱۸۲	حکایت یکی از علمای راسخ بر سپیدند۔	۱۳۳	حکایت درویشی کہ ضرورت گھیسے از
۲۱۳	حکایت یکی از علما خوردہ بسیار دشت۔	۱۸۳	حکایت درویشی مقامی در آمد۔		خانہ یاری پذیرد۔
۲۱۵	حکایت درویشی را ضرورتی پیش آمد۔	۱۸۵	حکایت نقیبی پدر را گفت۔	۱۳۵	حکایت پادشاه و پارسا۔
۲۱۶	حکایت شکستہ سالی در کندیہ پیدا آمد۔	۱۸۸	حکایت صاحب دینی نظم۔	۱۳۶	حکایت در خواب دیدن صاحبی پیشانی
۲۱۸	حکایت حاتم طائی۔		حکایت بر سر راہی غصہ بود۔		در بہشت و پارسائی را در دروغ
۲۱۹	حکایت موسی علیہ السلام کہ درویشی اودید۔	۱۸۹	حکایت طائفہ زندان بخلاف درویشی	۱۳۷	حکایت درویشی پیادہ و سوار پر تیرہ
۲۲۱	حکایت اعمرانی۔		جہر آمدند۔		با کاروان حجاز از کوفہ بدر آمد۔
۲۲۲	حکایت از عربیہ بیابانی از غایت شگفتی گشت۔	۱۹۰	حکایت منظوم در حال بغداد۔	۱۳۹	حکایت عابدی و پادشاهی۔
۲۲۳	حکایت صبر مصنف زنی کفشی۔	۱۹۱	حکایت یکی از صاحبان رور از زانی را		حکایت کمار دانی را در زمین یونان
۲۲۴	حکایت یکی از ملوک۔		دید۔		و نعمت بمقیاس بر بند۔
۲۲۶	حکایت گدا کے مسئل۔	۱۹۳	حکایت بزرگی را پسیدیم۔	۱۵۱	حکایت حوال مصنف کہ آنرا شیخ اجل ابو الفرج
۲۲۸	حکایت باز گاسنے۔	۱۹۴	حکایت منظوم پروردی لطیف در بغداد۔		بن جزی ترک سماع فرمودہ بود بحکومت
۲۳۰	حکایت مالدار۔	۱۹۵	حکایت آوردہ اند کہ نقیبی فقر و شہت۔		و عزت اشارت کردہ لاکن بیاخت
۲۳۲	حکایت میا و ضعیف۔	۱۹۶	حکایت پادشاهی جدیدہ اخذ کرد۔		نشدہ عنقریب شباب فلان شد۔
۲۳۵	حکایت دست و پا پریدہ ہزار باکی را بہت		طائفہ درویشان نظر کردی۔	۱۵۶	حکایت تھان را گفتند ادب اگر کہ اخوتی
۲۳۶	حکایت ابھی۔	۲۰۰	حکایت یکجہی را پسیدند از سخاوت و	۱۵۷	حکایت عابدی کہ شبیہ و من خوردی۔
۲۳۷	حکایت درویش گدا کے را گفت۔		شجاعت کہ گدا ہم بہتر است۔	۱۵۸	حکایت نجاشی کہ گم شدہ را در شاہی
	حکایت دست زنی۔	۲۰۱	باب سوم فضیلت قناعت		چراغ توفیق تر از راہ دشت۔
۲۴۲	حکایت درویشی کہ بنیادی داشتہ بود۔	۲۰۲	حکایت خواہندہ مغربی۔	۱۶۰	حکایت یکی از شاہی پسیدند کہ حق تعالی
۲۴۳	باب چہارم در فوائد خاموشی	۲۰۳	حکایت دو امیر زادہ مصر۔	۱۶۲	حکایت مصنف علیہ الرحمہ شہسوار را کہ شہسوار
	حکایت یکے از دوستان مصنف۔	۲۰۴	حکایت درویشیہ و دستہ نید کہ در		زیر درویشیہ بر کنار بیت غصہ۔
۲۵۰	حکایت باز گاسنے۔		آتش فادہ می سوخت۔	۱۶۳	حکایت وقتی کہ شاہی را در زمرہ کار بر داشتہ

فہرست ابواب حکایات گلستان

صفحه	خلاصه مضنون	صفحه	خلاصه مضنون	صفحه	خلاصه مضنون
۱۱۱	حکایت شیادوی که گیر یافت -	۶۸	حکایت یکی از روز را مغرول شده -	۱۱-۲	عهد و نعمت و تعویب پادشاه -
۱۱۲	حکایت یکی از پسران اردون رشید -	۶۹	حکایت سیاه گوش -	۱۲	سبب اعیان کتاب -
۱۱۳	حکایت غرق شدن شخصی که با او افتاد -	۷۱	حکایت یکی از یقینان مصنف که شکایت -	۱۳	دکتر شاهرزاده جان سعد بن ابی کمر -
۱۱۴	بزرگان کوشی نشسته بود کوشی غرق شده -		روزگار ناسا آمد آورو بود -	۱۴	اگر کسی که بر بحر الدین ابی بکر بن ابی هر -
۱۱۵	حکایت دربار در -	۸۰	حکایت تنی چند از بزرگان که گوشت -	۱۵	اگر کسی که در دست و موجب افتخار و غرور است -
۱۱۶	حکایت کسی مرده بیت نوشی روان -		مصنف بود -	۱۶	
۱۱۷	داول بود -	۸۳	حکایت ملک از ده که گنج فراوان از بد -	۱۷	باب اول در سیرت پادشاهان
۱۱۸	حکایت گروهی از حکما که در بارگاه کمری -		میراث یافت -	۱۸	حکایت او که در کتب معتبره می باشد که در کتب -
۱۱۹	حکایت گروهی که در کتب معتبره می باشد که در کتب -	۸۵	حکایت نوشی روان دل که در کتب معتبره می باشد -	۱۹	حکایت یکی از پسران که در کتب معتبره می باشد -
۱۲۰	حکایت گروهی که در کتب معتبره می باشد که در کتب -		در کتب معتبره می باشد که در کتب -	۲۰	حکایت ملک را در کتب معتبره می باشد -
۱۲۱	حکایت گروهی که در کتب معتبره می باشد که در کتب -	۸۶	حکایت عاملی که خانه رعیت فروخت -	۲۱	حکایت طایفه و زمان عرب که در کتب -
۱۲۲	حکایت یکی از رازلوک که در کتب معتبره می باشد -	۸۸	حکایت مردم آزاد -	۲۲	کوهی که در کتب معتبره می باشد -
۱۲۳	حکایت اسکندر روی را بر سینه که در کتب -	۹۰	حکایت یکی از رازلوک مرضی باطل بود -	۲۳	حکایت سرشک زاده -
۱۲۴	مشرق و مغرب را بچه گرفت -	۹۳	حکایت یکی از بزرگان که در کتب معتبره می باشد -	۲۴	حکایت یکی از لوک که در کتب معتبره می باشد -
۱۲۵	باب دوم در خلافت و سیرت	۹۵	حکایت ملک در دن و خواج -	۲۵	حکایت سوار شدن پادشاهی از خلافت -
۱۲۶	حکایت یکی از بزرگان که در کتب معتبره می باشد -	۹۹	حکایت یکی از لوک که در کتب معتبره می باشد -	۲۶	حکایت یکی از لوک که در کتب معتبره می باشد -
۱۲۷	حکایت در کتب معتبره می باشد که در کتب -	۱۰۱	حکایت عاملی که در کتب معتبره می باشد -	۲۷	حکایت یکی از لوک که در کتب معتبره می باشد -
۱۲۸	حکایت عبدالحق در کتب معتبره می باشد که در کتب -	۱۰۳	حکایت یکی از بزرگان که در کتب معتبره می باشد -	۲۸	حکایت سوار شدن پادشاهی از خلافت -
۱۲۹	حکایت در کتب معتبره می باشد که در کتب -	۱۰۴	حکایت یکی از بزرگان که در کتب معتبره می باشد -	۲۹	حکایت یکی از لوک که در کتب معتبره می باشد -
۱۳۰	حکایت در کتب معتبره می باشد که در کتب -	۱۰۵	حکایت یکی از بزرگان که در کتب معتبره می باشد -	۳۰	حکایت یکی از لوک که در کتب معتبره می باشد -
۱۳۱	حکایت در کتب معتبره می باشد که در کتب -	۱۰۶	حکایت یکی از بزرگان که در کتب معتبره می باشد -	۳۱	حکایت یکی از لوک که در کتب معتبره می باشد -
۱۳۲	حکایت در کتب معتبره می باشد که در کتب -	۱۰۷	حکایت یکی از بزرگان که در کتب معتبره می باشد -	۳۲	حکایت یکی از لوک که در کتب معتبره می باشد -
۱۳۳	حکایت در کتب معتبره می باشد که در کتب -	۱۰۸	حکایت یکی از بزرگان که در کتب معتبره می باشد -	۳۳	حکایت یکی از لوک که در کتب معتبره می باشد -
۱۳۴	حکایت در کتب معتبره می باشد که در کتب -	۱۰۹	حکایت یکی از بزرگان که در کتب معتبره می باشد -	۳۴	حکایت یکی از لوک که در کتب معتبره می باشد -
۱۳۵	حکایت در کتب معتبره می باشد که در کتب -	۱۱۰	حکایت یکی از بزرگان که در کتب معتبره می باشد -	۳۵	حکایت یکی از لوک که در کتب معتبره می باشد -
۱۳۶	حکایت در کتب معتبره می باشد که در کتب -	۱۱۱	حکایت یکی از بزرگان که در کتب معتبره می باشد -	۳۶	حکایت یکی از لوک که در کتب معتبره می باشد -
۱۳۷	حکایت در کتب معتبره می باشد که در کتب -	۱۱۲	حکایت یکی از بزرگان که در کتب معتبره می باشد -	۳۷	حکایت یکی از لوک که در کتب معتبره می باشد -
۱۳۸	حکایت در کتب معتبره می باشد که در کتب -	۱۱۳	حکایت یکی از بزرگان که در کتب معتبره می باشد -	۳۸	حکایت یکی از لوک که در کتب معتبره می باشد -
۱۳۹	حکایت در کتب معتبره می باشد که در کتب -	۱۱۴	حکایت یکی از بزرگان که در کتب معتبره می باشد -	۳۹	حکایت یکی از لوک که در کتب معتبره می باشد -
۱۴۰	حکایت در کتب معتبره می باشد که در کتب -	۱۱۵	حکایت یکی از بزرگان که در کتب معتبره می باشد -	۴۰	حکایت یکی از لوک که در کتب معتبره می باشد -
۱۴۱	حکایت در کتب معتبره می باشد که در کتب -	۱۱۶	حکایت یکی از بزرگان که در کتب معتبره می باشد -	۴۱	حکایت یکی از لوک که در کتب معتبره می باشد -
۱۴۲	حکایت در کتب معتبره می باشد که در کتب -	۱۱۷	حکایت یکی از بزرگان که در کتب معتبره می باشد -	۴۲	حکایت یکی از لوک که در کتب معتبره می باشد -
۱۴۳	حکایت در کتب معتبره می باشد که در کتب -	۱۱۸	حکایت یکی از بزرگان که در کتب معتبره می باشد -	۴۳	حکایت یکی از لوک که در کتب معتبره می باشد -
۱۴۴	حکایت در کتب معتبره می باشد که در کتب -	۱۱۹	حکایت یکی از بزرگان که در کتب معتبره می باشد -	۴۴	حکایت یکی از لوک که در کتب معتبره می باشد -
۱۴۵	حکایت در کتب معتبره می باشد که در کتب -	۱۲۰	حکایت یکی از بزرگان که در کتب معتبره می باشد -	۴۵	حکایت یکی از لوک که در کتب معتبره می باشد -
۱۴۶	حکایت در کتب معتبره می باشد که در کتب -	۱۲۱	حکایت یکی از بزرگان که در کتب معتبره می باشد -	۴۶	حکایت یکی از لوک که در کتب معتبره می باشد -
۱۴۷	حکایت در کتب معتبره می باشد که در کتب -	۱۲۲	حکایت یکی از بزرگان که در کتب معتبره می باشد -	۴۷	حکایت یکی از لوک که در کتب معتبره می باشد -
۱۴۸	حکایت در کتب معتبره می باشد که در کتب -	۱۲۳	حکایت یکی از بزرگان که در کتب معتبره می باشد -	۴۸	حکایت یکی از لوک که در کتب معتبره می باشد -
۱۴۹	حکایت در کتب معتبره می باشد که در کتب -	۱۲۴	حکایت یکی از بزرگان که در کتب معتبره می باشد -		

اطلاعی۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جس کی فہرست مطرول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جس کے ممانعہ و ملاحظہ سے شائقان اعلیٰ حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے قائل جج کے تین صفحہ جو سادے ہیں انہیں بعض کتب اخلاق و تصوف فارسی وغیرہ کی بیچ کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجود کارخانہ سے قدر و انون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہے

قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب
۴	فرہنگ کاغذ خوانی و سفید۔		کتب انصاف و اخلاق حکیمانہ فارسی
۴	گلستان بخشی خرد کاغذ سفید و خوانی۔		گلستان۔ از سعدی علیہ الرحمۃ بخشی محمدیہ
۴	گلستان۔ مترجم ترجمہ اردو و تحت عقلی کاغذ سفید و خوانی۔	۴	نشی شمس الدین اعجاز رقم جلی قلم کاغذ سفید گند
۴	گلستان۔ جلی قلم اور حواشی کا اردو و زبان	۱۲	گلستان۔ واضح قلم با تصویر و قش رگین کاغذ سفید گند۔
۱۲	میں ترجمہ پنجاب مطبع نہایت نافع و سفید عام پسند ہوا۔		گلستان۔ وائش۔ مرتبہ مولوی عابد حسین
۱۲	شرح گلستان۔ از ملا محمد اکرم لسانی کاغذ سفید و خوانی۔		جمین اخلاق بخشی باب ۱۵ و ۱۶ و ۱۷
۱۰	شرح گلستان۔ مسلمی بہ ریاض رضوان جسکا ترجمہ بھی چھپا ہے۔		۱۸ و ۱۹ و انوار سیلی باب ۱۱ و بوستان
۸	شرح گلستان۔ بنام خیابان از شیخ آرزو معروف۔	۴	باب شہتم و گلستان باب سوم و بہارستان جامی روضہ دوم و انتخاب شاہنامہ
۹	بہار باران شرح گلستان از مولوی عیاض الدین مصنف غیاث اللغات۔	۱۰	فردوسی و ہفت بزم ہائے نوشیروان شامل ہیں۔
۵	تضمین گلستان سعدی۔ از ہر گوپال لہرہ۔	۸	گلستان یا تصویر۔ واضح قلم و قش رگین مطبوعہ شمس کاغذ خوانی و سفید۔
		۸	ایضاً مطبوعہ شمس کاغذ خوانی و سفید
		۸	گلستان مع فرہنگ۔ متوسط قلم۔
			گلستان بخشی متوسط قلم برات بلات

چون که می بینم تیغ من کین کنی جان

چنانچہ اس پروردگار تعالیٰ کا ارادہ ہے کہ یہ کتاب ہر طبقہ کے قاریوں کے لیے ہر طرح سے قابل استفادہ ہو۔

و اما این کتب قدوسه از انجمن قدوسه بنیاد عارفی و شیخ سید محمد باقر حرمی است

طبع می نشی کوشه یار و افروز این کوشه

س	مغنی صدر	صاحل صدر	طریق قدیم	ناهی مطلق	س	ام	اعمال عامی	اعمال عامی	اعمال عامی
هشتن	چون			هشت					هشت
بلیدن	چون			بلید	می بلد	بیل	بلند		بلید

باب یائے تختان

یارستن	سنا	یارانی	یارست	می یاز					یارست
یافتن	پانا		یافت	می یابد	بیاب	بیانده	بیاب	بیافته	یافته



خاتمه

هر قیدی را لازم است که صرف کسیر تمامی مصادر لازم و متعدی و الباطنی مرقوم العدد محفوظ بر زبان کند تا در چند روز قوت استخراج مشتقات و مکمل خواندن عبارات بهم رسد امید که معرفت را از دماغش خیر محروم نسازند -

مصرعه

بر کربان کار باد شود است

و الحمد لله علی التمام و الصلوٰۃ علی محمد خیر الانام و المکرام و
صبحه الغمام علی م القیام
المشترک کنیا الان تا بحر کتب جوهری بازار اگره

نمودن	نمود	نمایید	نمائے	نمائندہ	نمایان	نمودہ
نواختن	نواخت	می نواز	بنواز	نوازندہ	بنواز	نواختہ
نور دیدن	نور دید	می نور	بنور	نورندہ	راہ نور	نور دیدہ
نوشتن	نوشت	نوشتید	نوشت	نوشتند	نوشت	نوشتہ
نوشتن	نوشت	نوشتید	نوشت	نوشتند	نوشت	نوشتہ
نوشتیدن	نوشت	نوشتید	نوشت	نوشتند	نوشت	نوشتہ
نهادن	نهاد	می نهد	بنهد	نهندہ	منت	نہادہ
نہفتن	نہفت	نہفت	نہفت	نہفتند	نہفت	نہفتہ
نیوشیدن	نیوشید	می نیوشید	نیوشید	نیوشند	نیوشید	نیوشیدہ

باب واؤ

واخیدن	واخید	می واخید	واخند	واخندہ	واخیدہ
ورزیدن	ورزید	می ورزید	ورزد	ورزندہ	ورزیدہ
ورغلانیدن	ورغلانید	می ورغلانید	ورغلانند	ورغلانندہ	ورغلانیدہ
وزیدن	وزید	می وزید	وززد	وززندہ	وزیدہ

باب ہائے ہوز

ہراسیدن	ہراس	ہراسید	ہراس	ہراسندہ	ہراسان	ہراسیدہ
---------	------	--------	------	---------	--------	---------

لرزیدن	لرزش	لرزانیدن	لرزید	می لرزد	لرز	لرزان	لرزان	لرزان	لرزان
لغزیدن	لغزش	لغزانیدن	لغزید	می لغزد	لغز	لغزان	لغزان	لغزان	لغزان
لیسیدن	لیسانیدن	لیسانیدن	لیسید	می لیسید	لیس	لیسان	لیسان	لیسان	لیسان

باب میم

مالیدن	مالش	مالیدن	مالید	می مالید	مال	مالند	مالان	مالند	مالند
ماندن	مانگی	ماندن	ماند	می ماند	مان	مانند	مانان	مانند	مانند
مانشتن	مانش	مانشتن	مانست	می مانست	مان	مانند	مانان	مانند	مانند
مردن	مرد	مردن	مرد	می میرد	میر	میرند	میران	میرند	میرند
مکیدن	مکید	مکیدن	مکید	می مکید	مکید	مکند	مکید	مکند	مکند

باب نون

نازیدن	ناز	نازیدن	نازید	می نازید	ناز	نازند	نازان	نازند	نازند
نالیدن	نالش	نالیدن	نالید	می نالید	نال	نالند	نالان	نالند	نالند
نامیدن	نام	نامیدن	نامید	می نامید	نام	نامند	نامان	نامند	نامند
نبشتن	نبشت	نبشتن	نبشت	می نبشت	نبشت	نبشتند	نبشتان	نبشتند	نبشتند
نگویدن	نگوید	نگویدن	نگوید	می نگوید	نگوید	نگویدند	نگویدان	نگویدند	نگویدند
نگاریدن	نگار	نگاریدن	نگارید	می نگارید	نگار	نگارند	نگاران	نگارند	نگارند
نگریستن	نگر	نگریستن	نگریست	می نگریست	نگر	نگرند	نگران	نگرند	نگرند

شگفتن	شگفت	شگفت	شگفت	شگفت	شگفت	شگفت	شگفت
شمران	شمار	شمار	شمار	شمار	شمار	شمار	شمار
شناختن	شناخت	شناخت	شناخت	شناخت	شناخت	شناخت	شناخت
شنفتن	شنفت	شنفت	شنفت	شنفت	شنفت	شنفت	شنفت
شنیدن	شنید	شنید	شنید	شنید	شنید	شنید	شنید
شوریدن	شورید	شورید	شورید	شورید	شورید	شورید	شورید
شنودن	شنود	شنود	شنود	شنود	شنود	شنود	شنود

باب طاء مطبقة

طپیدن	طپش	طپیدن	طپیدن	طپیدن	طپیدن	طپیدن	طپیدن
طرزیدن	طرز	طرز	طرز	طرز	طرز	طرز	طرز
طلبیدن	طلب	طلب	طلب	طلب	طلب	طلب	طلب

باب غین مجمة

غارتیدن	غارت	غارت	غارت	غارت	غارت	غارت	غارت
غلطیدن	غلط	غلط	غلط	غلط	غلط	غلط	غلط
غنودن	غنود	غنود	غنود	غنود	غنود	غنود	غنود

باب فاء

سوزیدن	سوزنا	سوز	می سوزد	سوزنده	سوزان	سوز
سفتن	سفتنا	سفت				سفته
سکالیدن	سکالینا	سکال	سکالید	سکالیده	سکالان	سکالیده
سجیدن	سجنا		سجید	سجیده	سجین	سجیده
سوخشیدن	سوخشنا	سوخش	سوخشد	سوخشیده	سوخشید	سوخشیده
سودن	سودنا	سود				سوده

باب شین مجمر

شاشیدن	شاشنا		شاشید	شاشیده	شاشان	شاشیده
شایستن	شایشنا		شایست	شایسته	شایان	شایسته
شاییدن	شایشنا		شایید	شاییده	شایان	شاییده
شافتن	شافتنا	شافت	می شافت	شافتیده	شافتان	شافتیده
شدن	جانا پونا	شد	می شود	شونده	شود	شده
شستن	ششنا	شست	می شست	شسته	شست	شسته
شکستن	شکشنا	شکست	می شکست	شکسته	شکست	شکسته
شکبیدن	شکبنا	شکبید	می شکبید	شکبیده	شکبید	شکبیده
شکوختن	شکوختنا	شکوخت	می شکوخت	شکوخته	شکوخت	شکوخته
شکافتن	شکافتنا	شکافت	می شکافت	شکافته	شکافت	شکافته

خزیدن	گستا			خزید	می خزد	بخزد	خزنده	خزان	خزیده
خستن	خستنی	خستنی	خستنی	خست					خسته
خفتن	سونا	خفت	خفانیدن	خفت	می خشد	خشب	خشنده		خفته
خلیدن	چینا	خلش	خلانیدن	خلید	می خلد		خلنده		خلیده
خموشدن	چپ پها	خموشی	خموشانیدن	خموشید	می خموشد	خموش	خموشده	خموش	خموشیده
خمیدن	لیله پها	خمیدگ	خمانیدن	خمید	می خمد	بخم	خمنده		خمیده
خنبیدن	تالی پها			خنبید	می خنبد	خنب	خنبنده		
خندیدن	بشنا	خنده	خندانیدن	خندید	می خند	بخند	خنده	خندان	خندیده
خوابیدن	سونا	خواب	خوابانیدن	خوابید	می خوابد	بخواب	خوابنده		خوابیده
خواستن	چاپنا	خواستش		خواست	میخواهد	بخواه	خواهنده	خواه	خواسته
خواندن	چاپنا			خواند	میخواند	بخوان	خواننده	خوان	خوانده
خوردن	کما	خورش	خورانیدن	خورد	میخورد	بخورد	خورنده	خورکار	خورده
خوشیدن	سوکنا			خوشید	می نوشد	بخوش	خوشنده		خوشیده
خفیدن	تر پها		خفسانیدن	خفید	میخفید	بخفیس			خفیده

باب دال جمله

دادن	دینا	دیش	دپانیدن	داد	میدد	برده	دبرنده	نان و	داده
داشتن	رکنا	داشت		داشت	میدارد	بدار	دارنده	مال دار	داشته

مس	مخی صدر	محل صدر	طریق اتمه	ماخی مطاق	ح	ا	مخا قاق	مخا طاق	مخا مطاق
پذیرفتن	تولگنا	پذیرائی		پذیرفت	می پذیرد	بپذیرد	بپذیرنده	پذیرا	پذیرفته
پرداختن	چرخیدن			پرداخت	می پردازد	پردازد	پردازنده	چرخه پرداز	پرداخته
پرستیدن	پهنا	پرستش		پرستید	می پرستد	پرست	پرستنده	بت پرست	پرستیده
پرسیدن	چنا	پریش		پرسید	می پرسد	پرس	پرسنده	پرسان	پرسیده
پژدردن	پالنا	پژدردش		پژدرد	می پژدرد	پژدرد	پژدردنده	پژدردگا	پژدردیده
پیشمیزیدن	پیشمیزگنا	پیشمیز	پیشمیزانیدن	پیشمیزید	می پیشمیزد	پیشمیزد	پیشمیزنده		پیشمیزیده
پرسیدن	اژدنا	پژداز	پرانیدن	پرسید	می پرسد	پرس	پرسنده	پران	پرسیده
پژیدن	سرا			پژید	می پژد	پژر			پژیده
پژمردن	کلا			پژمرد					پژمرده
پژوهیدن	فلکنا	پژوهش		پژوهید	می پژوهد	پژوهد	پژوهنده	پژوهش	پژوهیده
پسندیدن	لندگنا	پسند		پسندید	می پسندد	پسند	پسندنده	پسند	پسندیده
پنداشتن	مردمگنا	پندار		پنداشت	می پندارد	پندارد	پندارنده		پنداشته
پوشیدن	پهنا	پوشش	پوشانیدن	پوشید	می پوشد	پوش	پوشنده	پوشا	پوشیده
پوشیدن	دژنا	پولش	پویندن	پوشید	می پوشد	پوش	پوشنده	پوین	پوشیده
پچکیدن	پیشا	پیش	پچکان	پچکید	می پچکد	پچکد	پچکنده	پچک	پچکیده
پیراستن	چاشنا	پیرایش		پیراست	می پیراید	پیراید	پیراینده	پیرای	پیراسته
پیمودن	اینا	پیاکش		پیمود	می پیماید	پیماید	پیماونده	بارپیما	پیموده
پیوستن	لانا	پیوند		پیوست	می پیوندد	پیوندد	پیوندنده		پیوسته

مص	مختصر	حاصل	طریق	ما فی طریق	حال	ا	احسان	احسان	احسان
آموزیدن	بخشنا	آموزش	آموزانیدن	آموزید	می آموزد	بیاوزد	آموزنده	آموزگار	آموزید
آموختن	سیکنا سیکنا	آموزش		آموخت	می آموزد	بیاوزد	آموزنده	آموزگار	آموخت
آموذن	سوزنا هرنا			آمود					آموده
آمیختن	لانا - ملانا	آمیزش		آمیخت	می آمیزد	بیا میزد	آمیخته	مردم آمیز	آمیخته
آوختن	لکنا لکنا	آویش	آویرانیدن	آوخت	می آوید	بیاوید	آوینده	دل آوید	آوخته
آوختن	لکنا لکنا			آوخت					آوخته
آرزیدن	قیمت پانا	آرزش		آرزید	می آرزد	بیرز	آرزنده	کم آرز	آرزیده
استادان	کدر استادی	استادگی		استاد	می استاد	بالیست		استاده	
استردن	موند پانا مندان			استرد		استرند	استره	استره	استرد
افتادن	گر چنان	افتادگی		افتاد	می افتد	بیفت	افتان	افتاده	
افراختن	بلند کرنا			افراخت	می افرازد	بیفرازد	افرازانده	سرفراز	افراخته
افراشتن	بلند کرنا			افراشت				افراشته	
افروختن	روشن کرنا		افروانیدن	افروخت	می افروزد	بیفروزد	افروزنده	افروزان	افروخته
افزودن	طمانا افزودنا	افزایش		افزود	می افزاید	بیافزاید	افزاینده	افزاینده	افزوده
افسردن	طمانا طمانا			افسرد	می افسرد			افسوده	
افشاندن	جبار افشاندن	افشانند		افشاند	می افشانند	بیافشانند	افشاننده	افشاننده	افشانده
افشردن	پژوینا	افشار	افشاریدن	افشرد	می افشرد	بیافشرد	افشارنده	افشارنده	افشرد
افکندن	لوانا	افکندگی		افکند	می افکنند	بیافکنند	افکننده	افکننده	افکننده

حسن صغیر

[illegible]

اسماء مشتقات	واحد	جمع	واحد	جمع	واحد	جمع
مضارع معروف	آورد	آورند	آوری	آورید	آورم	آوریم
مضارع مجهول	آورده شود	آورده شوند	آورده شوی	آورده شوید	آورده شوم	آورده شویم
حال معروف	می آورد	می آورند	می آوری	می آورید	می آورم	می آوریم
حال مجهول	آورده میشود	آورده میشوند	آورده میشوی	آورده میشوید	آورده شوم	آورده شویم
مستقبل معروف	خواهد آورد	خواهند آورد	خواهی آورد	خواهید آورد	خواهم آورد	خواهیم آورد
مستقبل مجهول	آورده خواهد شد	آورده خواهند شد	آورده خواهی شد	آورده خواهید شد	آورده شوم	آورده شویم
امر معروف	بیار	بیارند	بیار	بیارید	بیارم	بیاریم
امر مجهول	بیاورده شود	بیاورده شوند	بیاورده شوی	بیاورده شوید	بیاورده شوم	بیاورده شویم
نهی معروف	نیاور	نیاورند	نیاور	نیاورید	نیاورم	نیاوریم
نهی مجهول	نیاورده شود	نیاورده شوند	نیاورده شوی	نیاورده شوید	نیاورده شوم	نیاورده شویم
اسم فاعل	آورنده زور آور	آورندگان آورندگان				
اسم مفعول	زور آور	آورندگان آوردن	اسم مفعول	آورده	آوردن	آوردن

تنبیه

تنبیه بر آنکه ثبات قیاس باید کرد که برائے نفی فقط حرف نون در اول صیغہ ثبات درمی آید و بهمین قیاس است نهی که نون در اول صیغہ امر داخل کنند لیکن در دو صیغہ واحد و جمع حاضر آن میم نهی در آید نه

مضارع متعدی	آوردن لانا	ص کبیر	حاصل مضارع آورد
اسمائے مشتقات	واحد غائب جمع غائب	واحد حاضر جمع حاضر	واحد متکلم جمع متکلم
ماضی مطلق معروف	آورد آوردند	آوردی آوردید	آوردیم آوردید
ماضی مطلق مجهول	آوردہ شد	آوردہ شدند	آوردہ شدیم
ماضی قریب معروف	آوردہ است	آوردہ اند	آوردہ ایم
ماضی قریب مجهول	آوردہ شدہ	آوردہ شدہ	آوردہ شدہ
ماضی بعید معروف	آوردہ بود	آوردہ بودند	آوردہ بودیم
ماضی بعید مجهول	آوردہ شد بود	آوردہ شد بودند	آوردہ شد بودیم
ماضی ناتمام معروف	می آورد	می آوردند	می آوردیم
ماضی ناتمام مجهول	آوردہ میشد	آوردہ میشدند	آوردہ میشدیم
ماضی احتمالی معروف	آوردہ باشد	آوردہ باشند	آوردہ باشیم
ماضی احتمالی مجهول	آوردہ شد باشد	آوردہ شد باشند	آوردہ شد باشیم
ماضی تمنائی معروف	آوردے	آوردندے	آوردے
ماضی تمنائی مجهول	آوردہ شدے	آوردہ شدندے	آوردہ شدے

بالب

معصدر لازم	آیندن	صرف کبیر	حال مصدر	ادائی
اسمائے مشتقات	واحد غائب جمع غائب	واحد حاضر جمع حاضر	واحد مکمل جمع مکمل	جمع مکمل
ماضی مطلق	آمد	آمدند	آمدی	آمدید
ماضی قریب	آندہ است	آندہ اند	آندہ	آندہ ایم
ماضی بعید	آندہ بود	آندہ بودند	آندہ بودی	آندہ بودید
ماضی ناتمام	می آمد	می آمدند	می آمدی	می آمدید
ماضی احتمالی	آندہ باشد	آندہ باشند	آندہ باشی	آندہ باشید
ماضی تمنائی	آندے	آندندے	آندے	آندے
مضارع	آید	آیند	آئی	آئید
حال	می آید	می آیند	می آئی	می آئید
مستقبل	خواہد آمد	خواہند آمد	خواہی آمد	خواہید آمد
امر	بیاید	بیایند	بیا	بیایید
نهی	نیايد	نیايند	میا	میايد
اسم فاعل	آنیدہ	آنیدگان		

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سُبْحَانَكَ عَلِيمُنَا إِيْمَا عَلِمْتَنَا أَنْكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ

بعد نماز و غفاره و صلوات و سلام پس ابرار و آل اطهار و اصحاب اختیار میگوید امیدوار

ایزدمنان محمد مصطفیٰ خان خلف حاجی محمد روشن خان اذاقہ الشہ

حلاوة کمال الایمان کن چون خواندن کتب فارسیه و حصول استعداد ترجمه عبارات و

خطوط نولیسى موقوف برائى متن معانى مصادر وقت اشتقاق صیغہ بودہ

چند مصادر مشهوره معہ معانی متعارفہ و مفید و ضروری ہر یک ترتیب

حروف تهجی بطرز مرغوب درجداول خوش اسلوب جمع نموده صفوة المصادر

نام نهادم و من کبیر یک مصدر لازم و دیگر متعدی بهم بطریق

نمونه بیان کردم تا طفلان را آسانی تمام بسوی امتحان ارجع

و اشتقاق مینهار مصبر شود و با دگر بدست روزگار ازین

خاکسار ماند

وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ وَإِلَيْهِ الْمَكْلُوفُونَ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ
الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

نکھارے کے مال لئے ہاتھ لاد کھنڈ لال تاجر کتب جوہری بازار اگر تہ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بفضل خان پرنٹال رائے اطفال تحفہ نصاب نسخہ نافع بدیر مان

ضمیمہ

حسب نیش لاد راج پرنٹال تاجر کتب بریلی باہتمام لاد بالکشن پرنٹر

دعایہ و اذکار و تحفہ و انوار

